

شب‌ها است.

۱۰- از اول مهر تا آخر اسفند برعکس مد شب‌ها زیادتر است.

۱۱- رنگین‌کمان را «سرخک سوزک» می‌گویند.

۱۲- هوای آفتابی بعد از باران به «شرتو» معروف است.

۱۳- همیشه به دنبال «سرخک سوزک» شرتو می‌زنند.

فصلی از کتاب «هواشناسی عامیانهٔ مردم ایران»

(نشریهٔ هواشناسی، ۱۳۴۶)

## زار

زار خطرناکترین و شایعترین بادهاست. بیشتر مبتلایان «اهل هوا» گرفتار این باد هستند. زارها همه کافرند و از جاهای مختلف می آیند، بیشتر از سواحل شرقی افریقا، زنگبار و سومالی و حبشه که قرن‌ها رفت و آمدی بوده بین این حواشی و سواحل جنوبی ایران، و بعد از عربستان و هندوستان که کوههای اسرارآمیز و دریا‌های بسیار بزرگ در کنار دارند و آخر سر از جزایر و کوهها و صحراهای ناشناخته که پشت سر ساحل نشینان جنوب قرار دارد.

زار را از زبانی که دارد می شناسند که از کدام خاک یا از کدام دریا آمده است. هر زار وقتی خون می خورد، زیر می شود و به زبان درمی آید و از درون کالبد شخص مبتلا و با حنجره وی با بابا و ماما صحبت می کند و می گوید که از کدام دیار آمده است. شیوع زارها همه جا یکسان نیست. مرکز اصلیشان همان «سواحل» است که گفتیم. بیشتر زارها از همان طرف پیدا می شوند.

برای ابتلا به زار حد سنی لازم نیست، از بچه ده ساله به بالا، همه ممکن است که گرفتار بشوند. زار وقتی وارد تن یکی شد او را مریض و بدجان می کند. و مثل تمام بادهای هیچ طبیب و درمانی برایش کارگر نیست. زارهای گوناگون، در مبتلای خود، ناراحتیهای گوناگون به وجود می آورند. چون زارها بیشتر از هفتاد و دو نوع هستند بناچار بیشتر از هفتاد و دو نوع تغییر حال در «زاران» می توان مشاهده کرد.

به مبتلایان، فرس یا مرکب زار می گویند. مثل تمام بادهای زار را بیشتر فقرا می گیرند.

جاشوان و ماهیگیران و زارعین و گدایان و بیشتر از همه سیاهان شکار اصلی زارها هستند.

زار مثل هر باد دیگر به صورت یک جن وارد بدن شخص مبتلا می‌شود. بنا بر این همیشه به هر ترتیبی که شده ابتدا باید جن را از تن بیمار بیرون کرد، و این مراسم همان مراسمی است که برای خلاص کردن یک آدم از شر یک جن مضراتی ترتیب می‌دهند. به هر حال شخص مبتلا را باید مدت‌ها طبیب، دوا و درمان کرده باشد، و اگر از معالجهٔ وی نتیجه‌ای حاصل نشود او را پیش ملا و دعانویس می‌برند و اگر هیکل بستن و دعا گرفتن هم کارگر نشود، آنوقت نوبت بابا یا مامای زار است که باید دست به کار بشود. وقتی بابا یا ماما احتمال بدهد که شخص، مبتلای یکی از زارها شده، او را مدت هفت روز در حجاب و دور از چشم دیگران نگه می‌دارند. ابتدا بدن شخص مبتلا را تمیز می‌شویند و بعد مدت هفت روز مانع می‌شوند که بیمار زن و سگ و مرغ بیند. و بعلاوه در این مدت چشم هیچ زن، چه محرم و چه نامحرم، نباید به روی وی بیفتد. و اگر شخص مبتلا زن باشد، او را از جلو چشم مردها دور می‌کنند. برای این منظور اغلب مریض را در یک کپر خالی، کنار دریا و دور از چشم دیگران نگه می‌دارند و تنها ماما یا بابا مواظب وی است. تمام شبهایی که شخص مبتلا در حجاب نگه داشته می‌شود، بابا یا ماما معجون یا دوای مخصوص زاران را به تن وی می‌کشد. این دوا که «گره‌کو»<sup>۱</sup> نام دارد از بیست و یک ماده درست شده که مواد عمده‌اش اینها هستند:

۱- ریحان ۲- زعفران ۳- بوخش<sup>۲</sup> (از هند می‌آورند) ۴- هل ۵- جوز ۶- زبان جوجه (گیاهی است که در کوه می‌روید) ۷- گشت<sup>۳</sup> (چوبی است که از بمبئی می‌آورند).

تمام بیست و یک ماده را در گلاب خیس می‌کنند و هر شب به تن شخص مبتلا می‌کشند و مقداری هم به وی می‌خورانند. بعد از ختم دورهٔ حجاب، صبح روز بعد بدن مریض را خوب تمیز می‌کنند و خاک هفت راه را با هفت برگ هفت‌گیاه بی‌خار مخلوط کرده همراه «گره‌کو» به تن وی می‌مالند. و پیش از این که مراسم رسمی «زاران» اجرا شود، جنی را که باد زار را وارد بدن شخص کرده بیرون می‌کنند.

برای بیرون کردن جن، شخص مبتلا را می‌خوابانند؛ انگشتان شست پاهایش را با

1. Greku

2. Buxesh

3. Gesht

موی بز به هم می‌بندند؛ مقداری سیفه (روغن ماهی) هم زیر دماغ مبتلای زار کشیده و چند رشته موی بز<sup>۱</sup> هم آتش زده زیر بینی وی می‌گیرند و بعد بابا یا خیزران جن را تهدید می‌کند که از بدن وی خارج شود و با ضربه‌هایی که به تن بیمار می‌زند، جن با جیغ و داد و ناراحتی زیاد، مرکبش را رها کرده فرار می‌کند.

بعد از فرار جن تنها باد زار در کلهٔ بیمار است و برای زیرکردن زار، سفره و بساط بازی و آواز و نذر و نیاز لازم است و همچنین خون و قربانی. برای تشکیل مجلس بازی، روز پیش، زنی که خود از «اهل هوا» است، خیزران به دست راه می‌افتد و تک‌تک درها را می‌زند و اهل هوا را برای بازی دعوت می‌کند. این زن را «خیزرانی» می‌گویند. بیشتر دعوت‌شدگان «دختران هوا» هستند، دختران یا زنان جوان و بالغی که صدای خوش دارند و خوب آواز می‌خوانند و حرکاتشان نرم است و مجلس بازی را رنگ می‌دهند. دختران هوا در تمام مجالس اهل هوا جمع می‌شوند و همراه مردها دم می‌گیرند و «بازی» می‌کنند.

به هر صورت مجلس زار چنین تشکیل می‌شود که بابا یا مامای زار با دهلهای مخصوصش در صدر مجلس قرار می‌گیرد. در وسط بساط بابا، دهل یک‌سر و بزرگ «مودندو»<sup>۲</sup> را روی سه‌پایه‌ای می‌گذارند. «مودندو» بزرگترین دهل «اهل هوا» است و بابا یا کسی که قرار است «مودندو» را بزند همیشه روی چارپایه‌ای عقب دهل می‌نشیند. کنار دهل «مودندو» یک دهل بزرگ دو سر معمولی (گپ دهل) می‌گذارند و کنار آن دهل دیگری به اسم دهل کسر. همهٔ این دهلهای باید در یک ردیف باشند. «مودندو» را اغلب خود بابا می‌زند و دهلهای دیگر را کسان دیگر. جلو «مودندو» همیشه سینی نقره یا ورشویی می‌گذارند که توی آن «گشته سوز» و «کوندروک درمانی» را در ظرف مخصوصش ریخته‌اند.

در آغاز مجلس در «گشته سوز» آتش می‌ریزند و مقداری کوندروک درمانی را توی آتش دود می‌کنند. بابا اول «مودندو» و بعد «گپ‌دهل» و بالاخره «دهل کسر» را دود می‌دهد و بعد «تنگ»‌شان را می‌گیرد و سرجایشان می‌گذارد.

قبل از شروع مجلس سفرهٔ مفصلی پهن کرده‌اند که در این سفره همه چیز موجود

۱. بعضی از باباها عوض موی بز، موی سگ آتش می‌زنند.

است، از انواع غذاها گرفته تا گیاهان معطر و انواع ریاحین جنوب و میوهٔ «کنار»<sup>۱</sup> و خرما و گوشت و خونی که برای مبتلای زار سر سفره لازم است. خون سر سفره، خون قربانی زار است، و این قربانی معمولاً یک بز (کَهَر) است که در همان مجلس سرش را بریده خونش را درون طشتی سر سفره گذاشته‌اند. معمولاً تا باد خون نخورد به حرف در نمی‌آید. بنابراین برای اینکه خوب فهمیده شود باد چه می‌خواهد، لازم است شخص مبتلا خون بخورد. خون خوردن نشانهٔ شدت و وابستگی شخص مبتلاست به اهل هوا. اعتبار و مقام هر بابا یا ماما به تعداد خونهایی که خورده است بستگی کامل دارد. مثلاً می‌گویند فلان بابا سه خون خورده است و بهمان ماما پنج خون.

در مجلس زار برخلاف مجالس بادهای مسلمانان؛ آوردن اسم خدا و رسول و ائمهٔ اطهار حرام است. و اگر نام یکی از مقدسین و ائمه بر زبان یکی برود، زار به هیچ صورتی زیر نمی‌شود. بنابراین هر کسی که وارد مجلس زار می‌شود، کفشهایش را بیرون مجلس می‌کند و بدون سلام‌گفتن در ردیف و جرگهٔ «اهل هوا» می‌نشیند. در موقع نشستن با هیچ یک از حاضرین مجلس نباید صحبت بکند. اگر چای یا قهوه برایش آوردند بعد از صرف چای یا قهوه نباید استکان یا فنجان را به زمین بگذارد بلکه باید منتظر بشود که خادم مجلس بیاید و ظرف را از دست وی بگیرد. هیچ‌کس نباید بلند بلند حرف بزند. اصولاً صحبت کردن در مجلس زار جایز نیست. و اگر کسی خلاف اینها عمل کند «حد» رویش می‌افتد و این «حد» را بابا یا مامای زار تعیین می‌کند.

به هر حال بابا یا ماما با تکان دادن خیزرانی که به دست دارد مجلس بازی را شروع می‌کند. خود بابا سر وقت یکی از ده‌ها و اغلب سر وقت «مودندو» می‌رود و شروع می‌کند به کوبیدن و شعر خواندن و «غنی» کردن. مجلس که گرم شد دیگران هم همراه آواز بابا دم می‌گیرند.

آواز و اشعار «زاران» در سواحل افریقا همه به زبان سواحلی است. ولی در ایران بیشتر اشعار را به زبان عربی می‌خوانند که بعد از چند بیت تبدیل به اشعار نامفهوم سواحلی می‌شود. ولی کمتر کسی معنی این اشعار را می‌فهمد، نه سیاه‌ها و نه حتی خود بابا یا ماما. ولی با وجود این، همه، ساعتها می‌توانند به زبان ناآشنای سواحلی «غنی» بکنند. در شعر زیر بعد از سه چهار بیت عربی، اشعار به سواحلی تبدیل می‌شود:

کل زار و فو  
 و انا ما و فونی  
 شیخ شنگر رضو  
 و انا ما رضونی  
 و زفنا و زفش نایی  
 دوئی و انت دوئی  
 .....

در مجلس زار، شخص مبتلا را همیشه پهلوئی بابا می‌نشاندند. بعد از یک مدت بازی مبتلای زار آرام آرام تکان می‌خورد و معلوم می‌شود که باد در بدنش به حرکت درآمده است. بازی زار در سواحل ایران همیشه نشسته اجرا می‌شود. یعنی برخلاف بازی نوبان و لیوا و سایر بادهای زار را باید نشسته رقصید. تنها در افریقا است که همه زارها را سرپا بازی می‌کنند.

مجلس بازی در سواحل، همیشه در فضای باز اجرا می‌شود. بدین ترتیب که تمام «اهل هوا» به صورت دایره جمع شده، حلقه می‌زنند و شخص مبتلا را در وسط حلقه می‌نشاندند. دهلهای زاران سواحلی خیلی بزرگتر از جاهای دیگر است. قبل از بازی در کنار مجلس، اجاق بزرگی درست می‌کنند و پرآتش می‌کنند و قبل از کوبیدن تمام دهلهای را گرم کرده تنگ‌شان را می‌گیرند. و وقتی همه حاضر شدند بازی سرپا با پاکوبی اجرا می‌شود. تا پنجاه و شصت سال پیش بازی تمام زاران در ساحل ایران به همان صورت اجرا می‌شده که در سواحل افریقا. هنوز عده‌ای از اهل هوا هستند که چنین مراسمی را به یاد دارند. با وجود این اگر خوب تحقیق شود در بعضی جاها هنوز هم زار را سرپا بازی می‌کنند، مثلاً در بندر چارک که به همان صورت قبلی زار را سرپا می‌رقصند. درست مثل نوبان یا لیوا.

در مجلس زار زن و مرد باهم جمع می‌شوند و کنار هم می‌نشینند. بازی معمولاً چندین شبانه روز طول می‌کشد. مخصوصاً در مجلسی که اول بار برای شخص مبتلا ترتیب داده شده است. زیرا تا باد از کله شخص مبتلا پایین بیاید و زیر بشود چندین شبانه‌روز طول می‌کشد. حتی دیده شده که بعد از هفت روز کوبیدن و آواز، زار یکی پایین می‌آید و تکان می‌خورد. به هر صورت در تمام مدت شبانه‌روز هیچ‌کس از مجلس

بازی دور نمی‌شود و آنهایی که خسته شده‌اند، روز را در همانجا به خواب می‌روند و سیاهی شب پیدا نشده دوباره شروع به «کوبیدن» می‌کنند. به هر صورت ابتدا شخص مبتلا شروع به لرزیدن می‌کند و به تدریج تکانها زیادتر شده، از شانه‌ها به تمام بدن سرایت می‌کند و بازی وقتی به اوج می‌رسد که کلهٔ شخص مبتلا کاملاً پایین آمده و در ضمن تکانهای شدید از ظرف خونی که در برابرش هست خون بخورد.<sup>۱</sup> در این موقع صدای دهلها بیشتر اوج گرفته و آوازه‌ها بلندتر می‌شود. در چنین مرحله‌ای علاوه بر شخص مبتلا، زار داخل کلهٔ عدهٔ زیادی هم طلوع می‌کند و همه در حال سر جنبانیدن از خود بی‌خود شده نعش می‌کنند.

آهنگ مخصوصی لازم است تا زار زیر بشود. بنابر این به تعداد زارها و بلکه بیشتر، وزن و آهنگ بازی تغییر می‌کند. وزن آهنگها را دهل کسر عوض می‌کند. «مودندو» و «گپ دهل» تنها سرعت وزن را معین می‌کنند و اغلب با هم یکنواخت کوبیده می‌شوند. تنها دهل کسر است که با تغییر ضربه‌ها وزن را عوض می‌کند. بنابر این نوازندهٔ کسر باید مهارت زیادی داشته باشد. به هر صورت در برابر یکی از این آهنگهاست که زار شخص مبتلا تکان خورده، حرکت کرده، پایین می‌آید. شخص حال خود را نمی‌فهمد، در این میان تنها بابا می‌تواند با زار صحبت بکند. بابا همیشه از زار می‌پرسد که اهل کجاست و اسمش چی هست، برای چه این مرد یا این زن بدبخت را اسیر کرده، آخر او بیچاره است، فقیر و زحمتکش است، ماهیگیر، جاشو، غواص یا گداست. زار به زبان خودش جواب می‌دهد که اهل کجاست و اسمش چی هست و آن مرد یا آن زن را به خاطر فلان یا بهمان کار، مرکب خود ساخته. البته تمام این حرفها با صدای تغییر یافته‌ای از دهان مریض خارج می‌شود. ولی به زبان اصلی خود زار: عربی، هندی، یا سواحلی. در حالی که ممکن است مرکب او به زبان هندی یا سواحلی، به ظاهر آشنا نباشد.

بعد بابا یا ماما از زار می‌خواهد که مرکب خود را آزاد بکند. زار جواب می‌دهد که این کار آسان نیست و برای اینکه مرکب خود را راحت بگذارد، سفره لازم دارد. خیزران و خلخال و پیراهن تمیز می‌خواهد. توقع همهٔ زارها یکسان نیست. بعضیها همچون «متوری»<sup>۲</sup> پرتوقعند و همه را طلا می‌خواهند و بعضیها کم توقعند و یک خیزران کوچک

۱. بعضی از زاران که نمی‌توانند خون بخورند، یک یا چند قطره خون قربانی را به یک بادیه آب می‌ریزند و شخص مبتلا کمی از آن آب می‌خورد و زارش به حرف درمی‌آید.

چندبندی برایشان کافی است، مثل «بومریوم».

اگر شخص مبتلا فقیر باشد و امکان تهیه و تدارک تقاضاهای زار را نداشته باشد، بابا یا ماما برای زار رهن می‌دهد. یک تکه پارچه یا نخ یا یک «کری» آهنی ارزان‌قیمت را به بازوی شخص می‌بندد. در واقع به زار گروی می‌دهد که صبر کند و به مرکبش فرصت و امکان بدهد تا آنچه را که خواسته برایش فراهم بکند. بعضی زارها به مرکب خود فرصت کم و محدودی می‌دهند. بدین معنی که اگر سر موعد معین، آنچه را که خواسته فراهم نشود، طلوع می‌کنند و به آزار و اذیت مرکبشان می‌پردازند. بعضی رهنها هم موعد معینی لازم ندارد، هر وقت که شخص توانست وضع مالی خود را مرتب کند و سفره پهن کند و وسایل لازم را تهیه بیند می‌تواند مجلس بازی ترتیب بدهد.

پیشتر گفتیم که هر زار قبل از هر چیز احتیاج به یک خیزران دارد. خیزران را معمولاً از مسقط می‌آورند. روزی که بازی ترتیب داده شده و زار زیر آمده، بابا از زار می‌پرسد که چه نوع خیزرانی لازم دارد. زار خیزران را خودش برحسب تعداد بند (بول) <sup>۱</sup> سفارش می‌دهد. مثلاً می‌گوید خیزران من باید ۶-۸ یا ۱۰ «بول» داشته باشد. اغلب خیزران باید دوسر نقره یا حلقه‌های نقره در کمر داشته باشد. برای مجلس بازی اصلی، خیزران حتماً باید حاضر باشد. شب قبل به تمام تنه خیزران حنا می‌بندند و روغن ماهی می‌کشند تا جلا پیدا بکند. بعد نقره نشانش می‌کنند. حلقه‌های نقره را هم باید با میخهای نقره‌ای به تنه خیزران میخ کرد.

بعضی زارها یک خیزران لازم دارند و بعضی دیگر چند خیزران. مثلاً «شیخ شنگر» تا هفده خیزران از مرکب خود می‌خواهد. گاهی وقتها هم یک خیزران برای چندتا باد یا زار کافی است.

علاوه بر خیزران، «اهل هوا» و بخصوص زاران به لباس مخصوصی هم احتیاج دارند. این لباس باید سفید و همیشه تمیز و پاک و معطر باشد. به یک چادر مخصوص یا لنگوته (لنگ) هم احتیاج است. لنگوته را از دو تکه (شته) <sup>۲</sup> درست می‌کنند و هر «شته» باید هشت متر کمتر نباشد. دو شته را با نخ ابریشم زرد و سبز و قرمز و آبی به هم می‌دوزند و این دوختن را «سن‌سله» <sup>۳</sup> می‌گویند. وقتی تمام اینها حاضر شد، در مجلس دیگر بابا برای



بار دوم زار را زیر می‌کند و آنچه را که می‌خواسته و حال حاضر شده نشانش می‌دهد. اگر زار پذیرفت و راضی شد که مبتلای زار خلاص است و آزاد. و بعد از آن می‌تواند آسوده در جرگهٔ «اهل هوا» و زاران زندگی کند. و اگر زار آنچه را که می‌خواسته پسند نکرد و یا نپذیرفت و یا به لباس و خیزران بهانه و ایراد گرفت، شخص مبتلا مجبور است دوباره دست به کار شود و همه را برای بار دوم و سوم تهیه بکند.

به هر حال بعد از تشکیل مجلس بازی و زیرکردن زار و راضی کردن او، زار دیگر موذی نیست. اگرچه مبتلای زار از آن حال اول رهایی یافته، اما برای همیشه همان باد توی کله‌اش باقی می‌ماند. در وهلهٔ اول، قبل از پهن کردن سفره و کوبیدن و بازی کردن، زار، باد ناصاف و وحشی‌ای بود و مرکب خود را اذیت می‌کرد، اما بعد از شنیدن شعر و صدای دهل، دیدن سفره و خوردن خون، زار صاف می‌شود و مرکب خود را آسوده و راحت می‌گذارد. اما بعضی از مبتلایان به هیچ صورتی آسوده نمی‌شوند. زار در برابر هر تمهید و چاره‌ای مقاومت می‌کند و مرکب خود را رها نمی‌کند. نه سفره، نه دهل، نه شعر و نه خون زار را زیر نمی‌آورد. سه روز کوبیدن و بازی کردن، به هفت روز می‌رسد، و بعد مجلس هفت‌روزه به دوازده روزه سر می‌زند و وقتی که زار باز هم مقاومت کرد و پایین نیامد و شخص مبتلا در همان حال خراب و وضع ناجور باقی ماند، بابا و ماما دیگر از نجات وی قطع امید می‌کنند. در این صورت او را رها کرده آزاد می‌گذارند. چنین شخصی را «تهرن»<sup>۱</sup> زار می‌گویند. شخص «تهرن» همچون مبروصین انگشت‌نما و منفور می‌شود و به هر وسیله‌ای شده سعی می‌کنند او را از آبادی دور بکنند. در دهکدهٔ «دیرستان» جزیرهٔ قشم پیرمردی را دیدم که در جوانی «تهرن» بوده و مردم مدت ۶ ماه تمام پای او را در کوهستانی، با زنجیر به صخرهٔ بزرگی بسته بودند و غذا و آب بخور و نمیری به وی می‌رساندند. این مرد که حاجی ملاصالح نام داشت ۸۰ ساله است و در اثر همان ۶ ماه زنجیری بودن، عضلات پای بسته‌اش آب شده و حتی استخوانهای درشت ساق پایش صفر یافته.

در اینجا باز لازم است اشاره‌ای بشود به مجلس زار و حال شخص مبتلا در لحظه‌ای که زار می‌خواهد از تن شخص مبتلا خارج شود. زمانی که مبتلای زار نعش می‌کند، او را

از عقب می‌گیرند و می‌کشند و روی زمین درازش می‌کنند، منتهی طوری که سر مریض نباید به زمین بخورد و یک نفر دیگر هم پاهای او را می‌گیرد و در این حال شخص مبتلا باید رو به قبله باشد. بعد بابا به وی می‌گوید که با مشت محکم به سینه بکوبید. مبتلای زار با مشت به سینه می‌کوبد و همین وقت است که زار کالبد مرکبش را ترک می‌کند. رسم بر اینست که در این لحظه هیچ یک از حضار حرف نمی‌زنند. همه باید ساکت باشند. و اگر کسی نتواند جلوی خود را بگیرد و دهان برای صحبت باز کند، احتمال دارد که زار وارد تن او بشود. وقتی زار از بدن خارج شد بیمار را روی دو زانو طوری می‌نشانند که نوک انگشتان پایش به زمین بچسبند. خارج شدن و خارج نشدن زار را از بدن شخص مبتلا، بابا یا مامای زار تشخیص می‌دهد. به هر حال علاوه بر «اهل هوا»، ممکن است عده‌ای دیگر در مجلس بازی حاضر شوند که مبتلا و گرفتار هیچ بادی نیستند. این اشخاص را صافی می‌گویند.

«صافی‌ها» در بازیهای «اهل هوا»، دهل می‌زنند، کف می‌کوبند، غنی می‌کنند و شعر می‌خوانند. اما تا حال دیده نشده که لرزشان بگیرد و یا نعش بکنند. اگر یک «صافی» چنین حالی نشان بدهد، معلوم می‌شود که بادی به کله‌اش افتاده است. در بعضی از آبادیها، آن عده از «صافی‌ها» را که علاقه به مجالس بازی دارند، «اهل عشق» می‌گویند، در برابر اهل هوا.

علاوه بر مبتلایانی که احتیاج به سفره و خون و شعر دارند، عده‌ای هم هستند که احتیاج به خون و سفره و شعر ندارند. اینها طالب «هوا» نیستند. وقتی حالشان به هم می‌خورد، دیدار و عیادت بابا، یا نگاه و نوازش ماما، حالشان را جا می‌آورد. مختصر توجهی به این نوع زاران همان کاری را می‌کند که مجلس بازی درباره زاران طالب «هوا». برای زاران هم مثل دیگر «اهل هوا» محرماتی وجود دارد. دست به میت نباید بزنند. از نجاست باید دور باشند. لنگه کفش و جارو و نی قلیان نباید از بالا سرشان رد بشود. و اگر کسی لنگه کفش یا جارو و نی قلیان از بالای سر یک مبتلا رد بکند، او را مجبور می‌کنند مخارج یک مجلس بازی مفصل را بدهد، زیرا با اشتباهی که مرتکب شده زار در کله مبتلا طلوع کرده، به آزارش می‌پردازد.

زاران نباید همدیگر را اذیت بکنند. و اگر یکی از زاران از دیگری ناراضی باشد حد رویشان می‌افتد. یعنی وقتی رفتار یکی از مبتلایان، دیگری را ناراحت بکند از دست او

پیش بابا یا ماما شکایت می‌برد. بابا طرف دیگر را مجبور می‌کند که مجلسی تشکیل بدهد. این مجلس را «مجلس حد» می‌گویند، زیرا بعد از آواز و کوبیدن بابا حدی برای شخص موذی تعیین می‌کنند. حد اغلب چند ضربه خیزران است، که حاضرین مجلس ممکن است این ضربه‌ها را به مبلغی بخرند. و اگر کسی ضربه‌ها را نخرید، ماما بالا سر شخصی که می‌خواهند تنبیه کنند می‌ایستد. بابا برای مواظبت، روبه‌روی محکوم می‌نشیند. ماما همراه ضربه‌های دهل، خیزران را بر بدن محکوم فرود می‌آورد. تعداد ضربه‌ها نباید کم یا زیاد بشود. اگر ماما اشتباه کند یک ضربه اضافی به محکوم بزند «حد» رویش می‌افتد. و در «مجلس حد» دیگری ماما را تنبیه می‌کنند. معمولاً ضربه‌های خیزران را دو قسمت می‌کنند: ضربه‌های سرد و ضربه‌های گرم. ضربه‌های سرد را آهسته و آرام می‌زنند و ضربه‌های گرم را محکم و تند. زاران چه زن و چه مرد وقتی بچه‌دار شدند باید سفره پهن بکنند و یک شبانه‌روز تمام «غنی» بکنند و دهل بکوبند و به اصطلاح شیرینی و سفره بچه را به پادشان بدهند. می‌گویند زار از مرکب خود وقتی که بچه‌دار شود، یک سفره یا شیرینی طلبکار می‌شود. و حضور «اهل هوا» در چنین مجلسی جنبه شهادت دارد. زار ممکن است بعدها مرکب خود را اذیت کند و نه که کافر است و انصاف ندارد، حاشا کند که شیرینی و سفره بچه را گرفته است. در این موقع همه جمع می‌شوند و شعر می‌خوانند و دهل می‌کوبند و شهادت می‌دهند که فلان زن یا فلان مرد، شیرینی و سفره بچه‌اش را در فلان روز و فلان ساعت داده است.

اما بابا یا مامای زار یا بطور کلی بزرگان یا «گپ‌تران» اهل هوا باید سیاهپوست باشند. ماما یا بابای زارها همه سیاهپوست هستند. بابا یا مامایی که سفیدپوست باشد در تمام سواحل ایران نمی‌شود سراغش را گرفت. و این معمول همه‌جاست. حتی بین اعراب و شیخ‌نشینها و هندیها هم همه بابا یا ماماها سیاهانی هستند که از سواحل افریقا آمده یا اجدادشان اهل آن حواشی بوده است.

بابا یا مامای زار این مقام را از پدر یا مادر خود به ارث می‌برد. هر بابا یا ماما اواخر عمر جانشینی برای خود تعیین می‌کند. برای این منظور جشن بسیار مفصلی می‌گیرند و سفره رنگینی هم پهن می‌کنند. جانشین بابا یا ماما اغلب پسر خود بابا یا ماما است. اگر یک بابا برای خود جانشین تعیین نکرد و مرد، بعد از مرگش زاران جمع می‌شوند و از بین مبتلایان سیاهی را برای بابایی یا مامایی برمی‌گزینند.

مشهورترین جشن جانشینی یا نیابت که تا حال در جنوب دیده شده، جشنی بوده که باباصالح مینابی برای پسرش گرفته است.

باباصالح مشهورترین باباهای سواحل ایران بوده که مدتی از زندگیش را در جزیره قشم گذرانده، بعد از مدتی در جزیره هرمز مسکن کرده، و بالاخره به میناب رفته و در «تیاب» میناب، عمر خود را به آخر رسانده است. باباصالح در اواخر عمر یکی از مشهورترین باباهای جنوب بوده و به باباصالح مینابی شهرت یافته بود. از تمام جزایر و شیخ‌نشینها، از کویت و بحرین و عدن و قطر، عده زیادی برای بازی و مداوا در میناب به خدمت وی می‌رسیدند. باباصالح در تمام عمر ریش و گییش را نزده بود و با هیکل بلند و سیاه خود انگشت‌نمای همه بوده است. مجلس نیابت پسر باباصالح هفت‌شبانه روز طول کشیده است.

تعریف می‌کنند که باباصالح یک کپر بسیار بزرگ برپا کرده، تخت مجللی بر صدر کپر گذاشته بود. مردم «تیاب» میناب هفت‌شبانه روز کار را تعطیل می‌کنند و به دریا نمی‌روند و به همراه مریدانی که از جاهای دور و نزدیک آمده بودند دور کپر بزرگ جمع می‌شوند. تمام هفت‌شبانه‌روز را باباصالح به «مردندو» می‌کوبد و «اهل هوا» بازی می‌کنند. روز هفتم پسرش محمد را به تخت می‌نشانند. هفت بز و یک گاو را قربانی کرده، خونها را در طشتهای بزرگ داخل مجلس بازی می‌آورند و در همین مجلس زار عده‌ای با چنان شدت و حدتی طلوع می‌کند که همه نعش کرده خونها را تمام می‌خورند.

بابا یا مامای زار علاوه بر کوبیدن و معالجه زاران و مبتلایان باده‌ها، معالجه دردهای جسمانی هم هستند، یک سری دوا درمانهای عامیانه بلدند که گاه‌گداری به بیماران خود می‌دهند. در این‌جا نام عده‌ای از باباها و ماماهاى زنده و مشهور قسمتی از سواحل جنوب ایران را می‌آورم تا به یادگار بماند.

۱. بابا سالم: که اهل سلخ است و دچار چندین زار و چندین شیخ و چندین باد هندی است. سه خون خورده است. مدتی پیش از زن و پسر خود قهر کرده آمده و فعلاً در شیب دراز جزیره قشم زندگی می‌کند.

۲. بابا فیروز: سیاه اصیلی است که اجدادش از سواحل آمده‌اند.

۳. بابا درویش: که علاوه بر بابای زار بابای نوبان هم هست، وارث بابا حندون مشهور است. تمام دستگاه بازی و دهلهای بابا حندون به بابا درویش به ارث رسیده. بابا درویش

هم سه خون خورده است.

۴. بابا مبروک: که تنها بابای زار است.

۵. بابا سرور: بابای نوبان جزیره قشم است.

۶. بابا سعید: بابای زار جزیره لارک است. چهار سال پیش بعد از مرگ بابا احمد،

زاران جزیره جمع شده و او را به جانشینی برگزیده‌اند.

۷. بابا علی یا علی بلوچ: بابای زار جزیره هنگام است که در قریه «قیل» جزیره هنگام

زندگی می‌کند. وی تازگیها شهرت زیادی به هم زده، عده‌ای از سواحل و بحرین و کویت

پیش وی می‌آیند و می‌کوبند و زارشان را زیر می‌کنند. علی بلوچ ادعا می‌کند که چندین

دفعه گرفتار «بابا دریا» شده ولی به قدرت خدا جان سالم به در برده است.

۸. بابا سعید: بابای زار محله پشت شهر بندرعباس است. محله پشت شهر همه کپرنشین

هستند. یک سال پیش بابا قنبر فوت کرده و بابایی این محله به بابا سعید محول شده است.

۹. بابا عبدالله: که در محله سرریگ بندرعباس می‌نشیند و گویا پیشخدمت اداره

گمرک همان شهر هم هست.

۱۰. بابا حبیب: بابای زار محله منبر سیاهان بندرعباس است و اغلب از دهات اطراف

بندرعباس دعوتش می‌کنند تا سر بازی آنها حاضر بشود.

۱۱. بابا مبارک: بابای زار بندر چارک است.

۱۲. ماما خضری: زن عرب و سیاهی است و مامای زار بندر چارک.

۱۳. بابا عیود: پسر سالم غنی، بابای نوبان و گاهی بابای زار بندر لنگه است که بابایی

را از پدر به ارث برده، خوب تمبیره می‌زند.

۱۴. ماما قدم: مامای زار بندر لنگه که شهرتش به خاطر مطربی در تمام جنوب و

جزایر پیچیده است. ماما قدم همیشه در عروسی پولدارها حاضر است و گاهی برای آواز

خواندن و احیاناً کوبیدن به دوی و شارجه و قطر هم می‌رود.

۱۵. فاطمه طالب: که مامای زار بندر لنگه است و بالای محله بحرینها زندگی می‌کند.

۱۶. بابا محمد: پسر باباصالح مینابی که شهرت خود را بیشتر مدیون پدرش است.

چنانکه پیشتر اشاره شد، بندر لنگه مرکز اصلی اهل هوا بوده و بابا و ماماها

مشهوری تا هفت هشت ده سال پیش در آنجا زندگی می‌کردند که هنوز اسم آنها ورد

زبان ساحل‌نشینان جنوب است. مشهورتر از همه اینها بودند:

خدو سالم، خدوکنار، سالم غنی، خیرالله، ام‌بچی<sup>۱</sup>، صالح کورو، باباعیسی، مبروک  
گله‌داری، صالحه، عبیده، سنقر سعدان.

### زارهای عمده و مشهور

بیشتر گفتیم که زارهای عمده شماره‌شان از هفتاد و دو بیشتر است، هرکدام منسوب  
به محلی: هندی، سواحلی، عربی، زنگباری، سومالی و... با اسامی عجیب و غریب.  
چندتایی از زارهای مشهور ساحل‌نشینان دریا‌های جنوب را برای آشنایی مختصر در  
اینجا می‌آوریم. زارهای عمده اینها هستند:

Maturi	۱. متوری
Sheyx Shangar	۲. شیخ شنگر
Dingmâro	۳. دینگ مارو
Ongâre	۴. ام‌گاره
Bumaryom	۵. بومریوم
Cinyâse	۶. چین‌یاسه
Pepe	۷. پپه
Dâyketo	۸. دای‌کتو
Bujambe	۹. بوجمبه
Bâbur	۱۰. بابور
Namrud	۱۱. نمرود
Tagruri	۱۲. تقروری
Gesâs	۱۳. قصاص

### متوری<sup>۲</sup>

باد این زار جنگلی است و به عقیده عده‌ای، هم جنگلی است و هم صحرائی. بنابر  
این محل اصلیش سواحل افریقا است. در ایران این باد را باد سواحلی می‌گویند. متوری

1. Ombaçi

2. Maturi

در ساحل ایران خیلی کم پیدا می شود و آنها که دچارند جاشوانی هستند که در ساحل افریقا (به متوری جنگلی) یا عدن (به متوری صحرايي) مبتلا شده اند. متوری باد خطرناکی است. کمتر مبتلایی می تواند جان سالم از چنگ این باد به در برد. مشهور است که هرکس گرفتار این باد شد، محال است که خوب بشود و سلامت خود را بازیابد. بیشتر وقتها ۲ یا ۳ برج به شخص مبتلا فرصت می دهد و آخر سر هلاکش می کند. این باد صاف نیست و مشکل با سفره و خون و شعر صاف می شود. زیرا که متوری تنها نیست و همیشه همراه جنهای مضراتی به سراغ کسی می رود. کسی که دچار متوری شد او را پیش بابا یا مامایی می برند که چندین خون خورده باشد. بابا، زار خودش را زیر می کند و می پرسد که فلان کسک به کدام باد دچار شده. و وقتی فهمید دچار متوری شده همان تشریفات و همان مجلس آواز و بازی را برایش ترتیب می دهد. متوری باد قانعی نیست. توقعش چنان است که کمتر آدمی می تواند از عهده انجام تقاضای این باد برآید. همیشه لباسهای حریر و خلخال و خیزران طلايي از مرکبش می خواهد. و شخص مبتلا باید همیشه معطر باشد و لباسهای تمیز و سفید بر تن بکند.

کسی که دچار این باد شد، اول «گرفتگی» و «حمله قلب» به سراغش می رود و سیاه می شود، بعد می افتد و تخته می شود. موقع شروع حمله شخص مبتلا جیفهای بلند می کشد و می خواهد فرار کند. بیشتر وقتها به آب انبار یا چاه یا طرف دریا فرار می کند که خود را غرق بکند و دیده شده که بعضیها حتی خود را تلف کرده از بین برده اند.

اما وقتی متوری راحت است شخص بی حرکت می افتد و تخته می شود، غذا نمی خورد، دست و پایش خشک می شود، چشمهایش کس یا جایی را نمی بیند، هرچند که از پشت پلکهای نیمه باز دایم نگران بیرون است. زبانش اغلب بیرون می ماند و وقتی صدایش می کنند توجهی نشان نمی دهد. برایش سفره پهن می کنند اما نه که متوری همیشه تصمیم دارد مرکب خود را از بین ببرد، سر سفره، عوض خون کهر (بز) خون شتر می خواهد. تازه اگر همه چیز، حتی خون شتر هم فراهم شود، نه که مریض قادر به خوردن نیست به ناچار مراسم کوبیدن اغلب نیمه تمام می ماند و آخر سر بیمار «تهرن» می شود و اهل هوا ترکش می کنند. و عاقبت، شخص مبتلا چنان بی قرار و از خود بی خود می شود که سر می گذارد به صحرا و بیابان و بیشتر وقتها نفله می شود.

متوری تنها از توپ و تفنگ می ترسد و از هر جا که اسلحه گرم موجود باشد فراری

است. سیاهان افریقا زیاد دچار متوری می‌شوند و زیاد هم از بین می‌روند.

سازها و دهلهایی که در بازی متوری به کار می‌رود عبارت است از:

۱. شش عدد دهل پی به<sup>۱</sup> (دهل یک سر)

۲. یک عدد زمری<sup>۲</sup>

زمری را ساز متوری هم می‌گویند. کرنای بسیار بزرگی است که صدای بم و بلند

دارد، مثل شیبه<sup>۳</sup> اسب که از فاصله‌های بسیار دور هم شنیده می‌شود.

### شیخ شنگر<sup>۳</sup>

یکی از زارهای خطرناک است و محل اصلیش جبل‌الریح. همیشه در کوهها می‌گردد و برای اینکه کسی را شکار کند از کوهها به طرف صحرا سرازیر می‌شود. وقتی کسی دچار شیخ شنگر شد، بی‌قرار و ناآرام می‌شود. در اصطلاح اهل هوا می‌گویند که شیخ شنگر همیشه بدن مریض را جوش می‌دهد. شبها به صورت بره<sup>۴</sup> سیاهی به خواب مرکبش می‌آید و شخص مبتلا از خواب می‌پرد و وحشت می‌کند و جیغ می‌کشد. همیشه مبتلا را پیش دکتر می‌برند و وقتی نتیجه نگرفتند از دعانویس هیکل می‌گیرند و دعا به بازویش می‌بندند.

اما ترس و وحشت و جوش خوردن شخص مبتلا روزیبه روز زیادتر می‌شود. و به حدی می‌رسد که مبتلا را می‌برند پیش بابا یا ماما. باباها و ماماها معمولی از عهده<sup>۵</sup> زیرکردن شیخ شنگر بر نمی‌آیند و با کوبیدن و سفره<sup>۶</sup> معمولی نمی‌توانند او را زیر بکنند. به ناچار می‌فرستند پیش باباها و ماماها بزرگ و مجرب که با سیاست و تنبیه بتوانند زیرش بکنند. بابا و مامایی که شیخ شنگر را زیر می‌کند باید ۱۷ خیزران داشته باشد. عده‌ای از مبتلایان، بعد از مدتی بدنشان تاول می‌زند. این تاولها روزیبه روز بزرگتر و بهتر شده تمام بدن شخص مبتلا را می‌گیرند. شیخ شنگر معتبرترین زارهاست، در تمام اشعاری که برای زاران خوانده می‌شود نامی از شیخ شنگر برده می‌شود:

یا لاهل زار وفونی

وانا ما وفونی



## شیخ شنگر رضو و انا ما رضونی

و یا در این یکی شعر:

هومندو هومندو سکونش مرمرین  
شیخ شنگر هوای خنجرین  
شیخ شنگر با اینکه زار سنگینی است ولی کمتر دیده شده که کسی را هلاک بکند.  
برای کوبیدن و بازی شیخ شنگر حداقل این لوازم لازم است:

۱. دو عدد دهل دوسر بزرگ.

۲. یک عدد دایره.

۳. هفده عدد خیزران.

### ۳. دینگ مارو<sup>۱</sup>

دینگ مارو را اول دفعه بالای کوهی دیده‌اند. پیرزنی بوده که با هیکل قوزکرده‌اش برقلهٔ یکی از کوهها نشسته بوده. به بابای «سور» خبر می‌دهند که در فلان جا و فلان کوه، هیکل پیرزنی بر بالای قلّه کوهی دیده شده.

بابای «سور» به همراه آدمها و دختران هوا می‌رود طرف همان کوه و پیرزن را که قیافه وحشتناک و زشت داشته می‌بینند و وحشت می‌کنند.

بابای «سور» از وی می‌پرسد که تو کی هستی، و پیرزن جواب می‌دهد که من زار هستم و اسم من «دینگ مارو» است و این جا قدمگاه من است. بابا و همراهان ترسیده برمی‌گردند و وقتی به آبادی خود می‌رسند، همه زارشان می‌گیرد.

«دینگ مارو» زاری است که هر جا صدای دهل بلند شود و بازی باشد در آنجا حاضر می‌شود. بیشتر زنها دچار این باد می‌شوند.

شخص مبتلا اول چشم‌درد می‌گیرد و بعد سردرد عارضش می‌شود. «دینگ مارو» را همیشه با باد سرخ اشتباه می‌کنند و به ناچار اول می‌فرستند پیش طبیب و وقتی معالجه نشد و دعا و هیکل ملا هم خویش نکرد، می‌آورند پیش بابا یا ماما و وقتی که روشن شد

شخص دچار «دینگ مارو» است تصمیم به کوبیدن و مجلس بازی می‌گیرند. «دینگ مارو» در ساحل ایران بیشتر از سایر زارهای بزرگ شایع است. بیشتر در بندرعباس دیده می‌شود. علتش را چنین توضیح می‌دهند که چون در بندرعباس بازی «لیوا»<sup>۱</sup> زیاد است و این بازی، بازی آزاد و همگانی است و عده زیادی جمع می‌شوند، «دینگ مارو» هم حاضر می‌شود و چند نفری را برای شکار خود انتخاب می‌کند. بعد از بازی کردن و کوبیدن که «دینگ مارو» زیر آمد، چشم‌درد شخص مبتلا خوب می‌شود، کمتر دیده شده که «دینگ مارو» کسی را بکشد. همیشه یک یا دو سال به مرکب خود فرصت می‌دهد و تا دو سال اگر سفره پهن نکرد، آنوقت اذیتش می‌کند و از بینش می‌برد. ولی مسأله جالب اینجاست که در بعضی آبادیها، دینگ مارو را بازی نمی‌کنند و تنها نعش می‌کنند. ولی برای کوبیدن «دینگ مارو» اینها لازم است:

۱. دو عدد دهل بزرگ.

۲. یک عدد جزه.

#### ۴. ام‌گاره<sup>۲</sup>

زاری است که برخلاف سایر باده‌ها عمل می‌کند. کافر است ولی موذی نیست و کمتر شخص را اذیت می‌کند. تا امروز دیده نشده که سبب مرگ کسی شود. ولی به هر حال چون از بادهای مضراتی است تا حدودی مرکب خود را آزار می‌دهد. مریض یا شخص مبتلا دلواپس و ناراحت است. زیاد راه می‌رود، شبها را بیدار است و خواب به چشم ندارد. بیشتر وقتها خانه و کاشانه‌اش را ترک می‌کند و هفته‌ها غیث می‌زند. گردش را زیاد دوست دارد، خنده از لبش نمی‌افتد. «ام‌گاره» هیچ ترس ندارد. و بزرگترین علامتش این است که مرکب خود را وادار می‌کند که زیاد بخورد. در نتیجه بعد از مدتی مبتلای این باد بشدت چاق می‌شود. ماما قدم، مامای زار حاضر بندرلنگه، دچار این باد است و می‌گویند به سبب و در نتیجه همین زار است که اهل عشق و خوشی است و مطربی هم می‌کند.

وقتی برای مریض سفره پهن می‌کنند، قبل از اینکه حتی مراسم بازی شروع شود، مریض شروع به خوردن می‌کند. با چنان ولعی که کسی نمی‌تواند جلویش را بگیرد. بیمار

با خنده‌های بلند، زیر ضربه‌های خیزران بابا یا ماما همچنان به خوردن ادامه می‌دهد. به خاطر شادابی و خوشحالی بی‌دلیلی که این باد به آدم می‌دهد، خیلیها طالبش هستند. ولی در سواحل ایران کمتر دچار این باد می‌شوند چرا که مایهٔ خوشی در آن طرفها به هر صورتی از جاهای دیگر کمتر است و برای «ام‌گاره» محیط مناسبی نیست. بازی «ام‌گاره» تشریفات زیاد مفصلی ندارد و تنها به سه عدد دهل دوسر بزرگ یا متوسط احتیاج است.

### ۵. بومریوم<sup>۱</sup>

«بومریوم» یعنی پدر مریم. زاری است که زیاد خطرناک و کشنده نیست. تنها سراغ زنها می‌رود. هیچ‌وقت مرد دچار این باد نمی‌شود. بادی است کم‌توقع، به یک پیرهن ساده و سفید و یک خیزران معمولی قانع است.

«بومریوم» سیاه‌کافری بوده و دختری داشته به اسم مریم. مریم عاشق یک جن می‌شود. و بعد از مدتی با آن جن روهم می‌ریزد و زنشر می‌شود. پیرمرد سیاه از این وضع ناراحت می‌شود و به‌صورت باد زاری درمی‌آید، بادی که مخالف و دشمن زنهاست. از آن زمان به بعد «بومریوم» همیشه طرف زنها می‌رود. معمولاً منتظر است که زنها با همدیگر دعوا و مرافعه راه بیندازند، یا یک ناراحتی دیگر برایشان پیش بیاید یا دچار یک گرفتاری بشوند، آنوقت به سراغشان می‌رود.

بیشتر زنها طالب این باد هستند، چرا که قانع است و چیزی لازم ندارد. همانطور که گفتم یک پیرهن معمولی می‌خواهد و یک خیزران.

مبتلای «بومریوم» گرفتار درد کمر می‌شود و بیشتر وقتها خونریزی زنانه پیدا می‌کند. اخمهای شخص همیشه درهم است و مرتب گریه می‌کند.

رسم بر این است که مبتلای «بومریوم» حق ندارد و نباید بدون دعوت خیزرانی به مجلس «اهل هوا» برود، والا بادهای دیگر اذیتش می‌کنند. این زار از قدیم‌الایام در سواحل ایران شایع بوده، پیشترها در جزیرهٔ هرمز و امروزه روز در حوالی بندرعباس و میناب. «بومریوم» تا حال دیده نشده که باعث مرگ یکی بشود. پسر و دختر باباصالح مینابی، امروزه روز بابا و مامای «بومریوم» هستند.

برای کوبیدن و زیرکردن این باد به سه عدد دهل دوسر معمولی احتیاج است.

### ۶. چین یاسه<sup>۱</sup>

بادی است جنگلی و سواحلی. در ایران دیده نمی شود. مگر آنهایی که به سواحل افریقا رفته و گرفتار شده، آمده اند. مردها بیشتر از زنها دچار این باد می شوند. ولی در بین زنها هم تا حدی شایع است. مشهور است که مادر بابا عیود (بابای نوبان فعلی بندرلنگه) دچار این باد بوده است.

این زار همیشه سر آبهای شیرین کمین می کند. سر چاهها، برکه ها و شطها. در جنگل هم زیاد دیده می شود. سیاهانی که معمولاً برای گرفتن طوطی به درون جنگل می روند گرفتار «چین یاسه» می شوند. بدین جهت گم می شوند و مدتی غیبتشان می زند. وقتی به جستجویشان می روند، آشفته حال و خراب، در پای درختها پیداشان می کنند. «چین یاسه» بابا و مامای بخصوصی ندارد. ماماها با باباهای دیگر این زار را می کوبند و پایین می آورند. در حالی که خود دچار این باد نیستند.

اشاره شد که زار را در سواحل ایران همیشه نشسته می رقصند و در سواحل افریقا همیشه سرپا. ولی در مورد «چین یاسه» فرق می کند. در افریقا اگر «چین یاسه» خون خورده باشد سرپا و اگر خون نخورده باشد نشسته می رقصند. والله اعلم.

به هر صورت بعد از ابتلا سفره ای لازم است و همان ترتیبات بخصوص والامثل بادهای دیگر مرکبش را تا دم مرگ اذیت می کند.

«چین یاسه» علاوه بر اسم زار، اسم یک آلت موسیقی افریقایی هم هست که در آن نواحی به درد زیرکردن بعضی بادهای می خورد.

برای رقص «چین یاسه» همیشه به پنج عدد خلخال احتیاج است. دهلهای این باد عبارت است از دوتا نقاره معمولی با بچه نقاره ای که با چوب می زنند.

### ۷. په په<sup>۲</sup>

بیشتر، اعراب دچار این زار می شوند. در دویی و قطر بیشتر از همه جا هست. اعراب به این باد «مه به به»<sup>۳</sup> می گویند. مردها بیشتر از زنها دچار می شوند. شروعش خیلی شبیه سینه پهلو است.

1. Çinyase

2. Pepe

3. Mepepe

شخص مبتلا تب می‌کند، بعد مدتها به سرفه می‌افتد و اطرافیان به خیالشان که طرف دچار ذات‌الریه شده، معالجه ذات‌الریه می‌کنند. یعنی به همان سیاق صدمسال و صدوینجاه سال پیش، سینهٔ مریض را با میخ و تکه آهن گذاخته، داغ می‌کنند. اما «په‌په» با داغ کردن مخالف است. اگر کسی را که دچار «په‌په» است داغ کنند، زار به غضب درآمده مرکبش را می‌کشد. این باد هم بیشتر، بعد از دعوا و مرافعه و یا دلخوری و غصه به سراغ شخص می‌رود. بنابراین در جنوب و شیخ‌نشینها رسم بر این است که هر مریض تب کرده را که دچار سرفه هم هست، قبل از این که معالجه ذات‌الریه بکنند، به ماما یا بابای زار نشان می‌دهند، تا مطمئن باشند که بیمارشان مبتلای «په‌په» نشده است و آنوقت سینه‌اش را داغ می‌کنند.

«په‌په» را با سه تا ساز ضربی زیر می‌کنند:

۱. یک عدد «بول کم».
۲. یک عدد «جره».
۳. و یک عدد دایرهٔ جینگ.

## ۸. دای‌کتو<sup>۱</sup>

یکی از بادهای تصفیه‌نشده و موذی است که همه جا راه دارد. در ساحل ایران فراوان یافت می‌شود. زنها بیشتر از مردها دچارش می‌شوند. کسی که دچار این باد شد ابتدا بی‌حال و بی‌حرکت می‌افتد و به تدریج تخته می‌شود. در مراسم معالجه و مقدمات مجلس بازی، یعنی همان شب اولی که مریض را می‌شویند و دوا به تنش می‌کشند تا برای مجلس بازی آماده‌اش کنند، «دای‌کتو» حاضر شده بود خود را به مرکبش نشان می‌دهد. در ساحل ایران بیشتر بندرعباسیها و ساکنین میناب دچار این زار می‌شوند. «دای‌کتو» در زمستان بیشتر از تابستان پیدا می‌شود. این باد به خیزران احتیاج ندارد. حتی گاهی «گشته» هم نمی‌سوزانند.

برای زیرکردن این باد به سه تا دهل دوسر احتیاج است:

۱. یک عدد دهل دوسر بزرگ.
۲. دو عدد دهل دوسر متوسط.

۹. بوجمبه<sup>۱</sup>

بوجمبه یکی از بادهای صحرایی است. گاهی وقتها در کوهستانها دیده می شود که پیراهن سفید و بلند به تن دارد. اول کسی که «بوجمبه» را دیده وحشت کرده است و بوجمبه به وی سفارش کرده که دیدار او را با کسی در میان نگذارد، ولی آن شخص برگشته و دیگران را خبر کرده است. عده زیادی رفته و بوجمبه را بالای کوه نشسته دیده اند. بعد از بازگشت، همان کسی که اول بار «بوجمبه» را دیده بود، تب کرده افتاده، بعد گلویش باد کرده، حلقش گرفته شده است.

بعد از یک هفته دوا و درمان که حال مریض خوب نشده باباها تشخیص می دهند که باد «بوجمبه» به جانش افتاده است.

«بوجمبه» تنها زاری است که در تمام سواحل، افریقا و عربستان و ایران، با شمشیر بازی می کنند. زیرا که بوجمبه به شمشیر علاقه بخصوصی دارد. بنابر این هرکس دچار «بوجمبه» شد عوض خیزران یک عدد شمشیر تهیه می کند.<sup>۲</sup>

مبتلایان «بوجمبه» موقع رقص اغلب بدن خود را با شمشیر زخمی می کنند، این زخمها خودبخود شفا می پذیرند و خوب می شوند. «بوجمبه» در ایران کم دیده می شود، ولی در سواحل عربستان و در دویی و قطر و شارجه زیاد است.

برای زیر کردن این باد دوتا دهل لازم است:

۱. یک عدد «بول کم»

۲. یک عدد دهل دوسر متوسط.

۱۰. بابور<sup>۳</sup>

زار دریایی است و همیشه روی دریاهاست. اطراف جهازات و لنجهایی که مسافرتهای طولانی می کنند، پرسه می زنند. بیشتر سراغ کارگران دریا و جاشوهای خیلی

1. Bujambe

۲. بعضی رقصها در عربستان و شیخ نشینها با شمشیر بازی می شود. مثلاً «رزیف» را که در سواحل ایران و جزیره قشم با چوب می رقصند در سواحل عرب نشین با شمشیر بازی می شود. تنها در جزیره لارک است که «رزیف» را عوض چوب با شمشیر اجرا می کنند.

3. Bāhur

فقیر و آنهایی که مدتهاست از خانه و کاشانه دور هستند می‌رود. اعراب اعتقاد دارند که «بابور» غراب و مرکب دارد و بدان وسیله به همه جا می‌رود. در ساحل ایران «بابور» را «بابورجنی» می‌گویند. مردها بیشتر دچار می‌شوند. زیرا که تنها مردها به سفرهای طولانی دریایی می‌روند. مشهور است که این زار در سواحل هند و نزدیکیهای دریای بمبئی خیلی زیاد است. موقع شروع، مریض دچار حمله می‌شود که به دنبال، تشنجهای شدیدی دارد، دست و پایش چنگ می‌شود و گریه گلویش را می‌گیرد. در ساحل ایران معتقدند که چون این زار جنی است پس با قرآن و کتاب باز کردن، و بستن هیکل حال مریض بهبود می‌یابد.

ولی آخرسر لازم است که «بابور» را هم مثل سایر بادهای سفره بدهند و بازی کنند تا زیر بیاید. بابور را با سه تا دهل دوسر زیر می‌آورند. متنها برای این «زار» لازم است که شعر مخصوص خودش خوانده شود، در صورتی که دیگر زارها با شعرهای مختلف اهل هوا پایین می‌آیند، اما بابور همیشه با شعر خودش زیر می‌شود که بیت اولش چنین است:

بابور جنی

سمعت مای غنی

### ۱۱. نمرود<sup>۱</sup>

باد این زار هم جزو مضراتیهاست. طرفهای عدن زیاد دیده می‌شود و در سواحل ایران خیلی کم است. بیشتر به صورت درد کمر یا درد پا ظاهر می‌شود. مدتهای طولانی شخص را این در آن در می‌کند و چون اطبا عاجز می‌شوند، بابا یا مامای زار علاجش می‌کند.

برای زیرکردن این باد سازهای ضربی زیر لازم است:

۱. یک عدد دهل دوسر معمولی.

۲. یک عدد «جره».

۳. یک عدد «بول‌کم».

## ۱۲. تقروری<sup>۱</sup>

بادی است که از طرفهای عربستان می‌آید. مال صحراست و روی دریاها پیدا نمی‌شود. این باد اغلب داخل شکم علامتی می‌گذارد. مریض فکر می‌کند که چیز عجیبی داخل شکمش هست. یا احساس درد در یک قسمت شکم می‌کند. ناراحتیهای «تقروری» گاهی وقتها تا آن حد شدید است که شخص مبتلا را به عمل جراحی هم حاضر می‌کند.

اما نه عمل جراحی و نه طبابت دیگر، نمی‌تواند تقروری را از بدن «مرکب» خارج کند. تنها توسط بابا و مامای زار علاج می‌شود. یکی از مبتلایان این باد را در بندر لنگه دیدم که گدایی می‌کرد تا خرج سفر فراهم کند و برای زیرکردن بادش به «دویی» برود. در مجلس این زار از سه تا دهل دوسر معمولی استفاده می‌کنند.

## ۱۳. قصاص<sup>۲</sup>

اگر کسی یکی از «اهل هوا» را اذیت کند، این باد به سراغش می‌رود و قصاص می‌کند. اگر کسی به یک مبتلای زار توهین کند، و یا اگر یک مبتلای زار از دست یک نفر ناراحت شود و رنجش پیدا بکند، باد «قصاص» به سراغش می‌رود. باد قصاص منتقم زاران است. مشهور است که تا زاری رضایت ندهد، باد «قصاص» با هیچ نوع بازی و کوبیدن پایین نمی‌آید. باد «قصاص» دهل ندارد. برای زیرکردنش هم آداب و رسوم مخصوصی لازم نیست. معمولاً در بازیها و مجالس دیگری که برای سایر بادهای ترتیب می‌دهند شخص مبتلا را سر تماشا می‌برند. اگر طرف رضایت بدهد، با هر آهنگ و هر شعری این باد زیر می‌شود.

اینها «زار»های مشهور و عمده‌ای هستند که در سواحل ایران، «اهل هوا» با آنها آشنا هستند. ولی چنانکه اول گفتیم زارهای بزرگ از ۷۲ متجاوزند، مثلاً «ماییت»<sup>۳</sup> زاری است

1. Tagruri

2. Gesâs

3. Mâbit



در ردیف «شیخ‌شنگر» و «متوری» و «دای‌کتو» که تا حال در سواحل ایران دیده نشده. از زارهای معروف افریقایی که خیلی خطرناک هستند، سیاهان و جاشوان ایرانی که از سواحل افریقا گذشته‌اند دو زار خطرناک را تعریف می‌کنند به اسامی خماری<sup>۱</sup> و ایاله<sup>۲</sup> که هر دو را با شمشیر بازی می‌کنند.

زارهای کوچک اسامی جورواجوری دارند که بعد از زیرکردن شناخته می‌شوند. مثلاً باباسالم، بابای زار قشم، زاری دارد که هندی است و «حاجی قلندر جی بابا» نام دارد.

نقل از کتاب «اهل هوا»، چاپ دوم، ۱۳۵۵

www.KetabFarsi.com

# روزنامه نگاری

تئاتر مستند

دیگر جواب گلوله گل نیست

نقاشی مظلومترین هنر در ایران امروز

هترزدایی مهلکترین ضربت بر پیکر فرهنگ فردا

www.KetabFarsi.com



# الفبا کا

کلی ترقی • امیر حسین جهاننگلو • سیمین دانشور • رضا  
داوری • احمد سمیعی • داریوش شایگان • حسینعلی  
طباطبایی • کامران فانی • کریم کشاورز • شجاع  
لشکری • ضیاء موحد • هما ناطق

## ساعدی و ژورنالیسم

با اندک تسامح نیمی از تار نوشتاری غلامحسین ساعدی را می‌توان در حوزه ژورنالیسم دسته‌بندی کرد یعنی بجز قصه‌ها، رمائیا، نمایشنامه‌ها و فیلمنامه‌هایش، بقیه نوشته‌ها حتی تک‌نگاریها را می‌توان «ژورنالیسم» به معنای عام آن دانست که ذهن روزمند یک روشنفکر به مسائل حاد جامعه خود پرداخته و در پی طرح و یا سخنگویی به فضایی جدی روزگارش برآمده است.

اما اگر ژورنالیسم را به معنای مقاله‌نویسی برای روزنامه‌ها و واکنش در برابر حوادث جاری سیاسی و اجتماعی کشور بدانیم در این زمینه ساعدی دو نوبت در این عرصه فعالیت شدید داشته است.

نخستین بار در اوان جوانی، در هفده سالگی همزمان در سه روزنامه همکاری و مباشرت داشته است، بعدها در حوالی انقلاب، سالهای ۵۶ تا ۵۸، او دوباره به روزنامه‌نگاری رایج روی آورد. نخست در نشریات مستقل ملی چون ایرانشهر و نشریات سیاسی مخفی و آشکار مقالاتی چاپ کرد. وقتی که ظهور انقلاب سد و بند سانسور را شل کرد همکاری او با نشریات گسترده‌تر شد چنانکه روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و آیندگان و چند نشریه سیاسی دیگر، هر هفته چند مقاله از او داشتند که پیرامون مسائل روز و قضایای حاد جامعه در عرصه سیاست و اجتماعات قلمی شده بود. جدا از این دو دوره روزنامه‌نگاری، او در سراسر عمر فعالش، به همکاری با مطبوعات ادبی ادامه داد سه بار به عنوان سردبیر از جمله سردبیری نشریه هنری آناهیتا و در بقیه موارد به عنوان عضو اصلی تحریریه ماهنامه‌های معتبر ادبی.

آثار ادبی او نخستین بار در نشریات و ماهنامه‌ها و جنگها چاپ می‌شده، بسیاری از قصه‌ها، نمایشنامه‌ها و لاله‌بازی حتی زمان توپ قبلاً در هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها آمده است. این همکاری، بیشتر با ماهنامه آرش، دفترهای زمانه، خوشه، کتاب هفته، کتاب جمعه، فردوسی، جهان نو، مه‌آزادی و جنگهای گاهگاهی منتشر شده در شهرستانها صورت می‌پذیرفت. در بسیاری از شماره‌های آرش، او سهمی بسزا دارد و بعد از انقلاب مدتی سردبیری آن را با همکاری

خانم سیمین دانشور به عهده می‌گیرد.

در سال ۵۲ انتشارات امیرکبیر به ساعدی پیشنهاد می‌کند که یک فصلنامه ادبی منتشر کند و او می‌پذیرد. الفبا یک نشریه سنگین ادبی است که در آن سختگیری و وسواس ساعدی و همچنین روحیه دمکراتیک او تجلی می‌کند. مجله براساس ارزش مطلب و طرح مسائل اساسی فرهنگی استوار است نه مبتنی بر نامها و محفلها و دسته‌بندیهای مرسوم. در واقع طرح معرفت اساس می‌شود نه غوغا سالاری و نام‌های پرآوازه که فروش مجلات را تضمین می‌کرد.

الفبا روش خاص خود را دارد مقالات بلند، پژوهشهای اساسی و گزینش داستانهای نخبه و نقدهای دقیق بدون یک سطر شعر حتی. شماره‌های اول رنگ ادبی بیشتری دارد شماره‌های آخر بیشتر به علوم و فلسفه تمایل یافته است.

طرح مسائل روانکاوی، طنز، اسطوره، جامعه‌شناسی و ادبیات آفرینشی ایران و جهان در آن اولویت دارد. شماره ششم الفبا که پربرآوردترین آنهاست تاریخ ۵۶ را دارد که مطالب آن را ساعدی پیش از رفتن به زندان تدارک کرده بود. پس از انتشار الفبا ساعدی عازم آمریکا می‌شود در بازگشت به لندن در ایرانشهر به سردبیری شاملو، مقالاتی می‌نویسد و همکاری دارد. او که پیش از این فقط همکاری ادبی با مجلات داشت اکنون به مناسبت وضعیت حاد پیش از انقلاب مقاله سیاسی می‌نویسد و نسبت به وقایع روز واکنش نشان می‌دهد. در بازگشت به ایران در آستانه انقلاب او حوزه کار خود را در نشریات آزاد شده گسترش می‌دهد که مجموعه این نوشته‌ها مجلد قطوری را تشکیل می‌دهد که به نوعی زیر و بمهای انقلاب ایران را بازتاب می‌دهد.

در یک تقسیم‌بندی نهایی می‌توان همکاری ساعدی با نشریات را به دو بخش متمایز تقسیم کرد:

۱- مقالات سیاسی روز که در آغاز جوانی و حول و حوش انقلاب نوشته است و خود بعدها از آن خاطره خوشی ندارد و آن را نوعی ضایع شدن وقت و انرژی می‌شمارد.

۲- همکاری ادبی یا سردبیری ماهنامه‌های ادبی که مجموع این همکاری دو دهه به طول می‌انجامد و در ارتباط مداوم ساعدی با مخاطبانش بسیار مؤثر افتاده است و بسیاری از آثار او در همین نشریات ادبی گاهگاهی، پراکنده است و هنوز هم به صورت کتاب تدوین نشده است که امیدواریم به اهتمام برادرش عملی شود. اما هرچه هست، ارتباط مداوم غلامحسین با مطبوعات، جزء تجربه عظیم یک نسل است که شاعران و نویسندگان این نسل کوشیدند به هر بهانه در دل مردم رخنه‌ای کنند. این که تا چه حد رخنه کردند و چه فایده بردند بماند، اما این کوشش سراسری ساعدی‌ها و شاملوها، آل‌احمدها و دیگران بدرستی انکار آن شایبه احمقانه جداماندگی روشنفکر از جامعه است که ساخته پرداخته حکومت وقت بوده است. از این سو به تمامی تلاش و تقلا بود، آرش جان خود را در کمان نهاد و زه را کشید، اما آن سو، مخاطبان؟ دریغا که هدف متغیر همواره دورتر می‌رود و آرش‌ها انگار در عرصه فضا کامیابند و به هدف می‌زنند.

## تئاتر مستند

تئاتر مستند، فرزند بلافصل تئاتر سیاسی است. به دیگر عبارت تئاتر مستند همان تئاتر سیاسی است با تکیه بر تمام گزارش‌ها، پرونده‌ها، جداول آماری، خاطرات اشخاص، شخصیت‌های تاریخی، مشاهده محل حوادث، مصاحبه‌ها، شواهد قضیه، بیان بانک‌ها و گزارش بورس‌ها و کارخانجات، شرکت‌های صنعتی، اعلامیه‌های دولتی، تواریخ، نطق‌ها، رپرتاژهای روزنامه‌ها و رادیوها، فیلم‌های خبری، عکس‌ها، جستجو در بایگانی‌ها، کتابخانه‌ها، مجموعه‌های شخصی، اسناد اقتصادی و سیاسی و تمام شواهد دیگر زمان حادثه.

تئاتر مستند از همه این‌ها مایه می‌گیرد. بدون هیچ خیال‌پردازی شاعرانه و حاشیه‌پردازی غیرواقع و اغراق در پرداخت تک‌تک مسائل، و یا چشم‌پوشی از اسناد مهم و تکیه بر مدارک مشکوک. تئاتر مستند مواد واقعی و لازم را با دقت و وسواس یک زیست‌شناس و با مهارت یک متخصص فنی انتخاب می‌کند. و بی‌هیچ تغییری در محتوی، شکل مخصوصی به آن می‌بخشد و قابل عرضه در صحنه می‌کند. نویسنده تئاتر مستند آزاد است که در پرداخت نمایشنامه خود، هر شکل دلخواهی را که بخواهد به کار بگیرد. بدین معنی که نویسنده تنها در انتخاب «فرم» کار آزاد است و هم‌چنین در انتخاب انتقادی و اصولی مواد اولیه کار خود. تئاتر مستند با هر ماده خبری خام و بی‌نظم که به صورت اولیه منتشر می‌شود، فرق زیاد دارد. و در این‌جا انتخاب و واریسی صحت و سقم مسائل و ترکیب همه آن‌ها به صورتی است که آگاهی لازم را برای توده مردم فراهم

می‌آورد. یک خبر ساده، یک خبر است. و ناشر آن خبر، اگر متقلب نباشد و وابسته هر جناحی هم باشد باز خبر ساده‌ای را منتشر کرده است. اما تئاتر مستند آن خبر را جزو یکی از عناصر اصلی کار خود انتخاب می‌کند. و تمام علت‌العلل و جوانب و کیفیت مسئله را با جستجو در متن و حواشی قضیه واری می‌کند و آنچه عرضه می‌کند با جهان‌بینی نویسنده تئاتر است.

بدین ترتیب تکه‌های پراکنده و دور از چشم واقعیت را تا حد امکان جمع‌آوری می‌کند و از ترکیب آن‌ها، تا حد امکان واقعیت اصلی را عرضه می‌کند. اما این نکته را نباید به چنین معنی گرفت که نویسنده تئاتر مستند، شخص بی‌طرفی است که قصد دارد حوادث معمولی یا غیر معمولی تاریخ را به صورت ساختمانی قابل‌نمایش و تماشا درآورد.

او یک نقاد است، منتها در وقایع و حوادث. بناچار همیشه متوجه تضاد دائمی و کشمکش نیروهای تاریخی است و تلاش می‌کند دیگران را نیز متوجه این تضاد و کشمکش بکند و هزاران سؤال صریح برای تماشاگر مطرح سازد، و معضلات را بشکافد و راه‌حل عمده را نشان بدهد. به همین جهت تئاتر مستند به شدت جانبدار است تئاتری است که درگیری و فلاکت توده‌ها و نوع و ترکیب و رگ و ریشه حکومت‌ها را بررسی می‌کند. تئاتر مستند تئاتریست ضد استعماری بنابراین رسواکننده است. رودرروی هر نوع دیکتاتوری و جباری می‌ایستد. بناچار محکوم‌کننده است. سانسورپذیر نیست. اگر شرایط رشد برایش فراهم نشود، وجود نخواهد داشت. یا هست یا نیست. نمی‌شود مثلاً اش کرد، برید، تکه‌هایی را دور ریخت، گفتارها را عوض کرد، و اشخاص را طبق دلخواه سانسورچیان جابه‌جا کرد.

دشمنان تئاتر مستند بسیار زیادتر از تئاتر غیرمستند است. دشمنان تئاتر مستند بسیار بی‌رحم‌تر از دشمنان تئاتر غیرمستند هستند، تمام آن‌هایی که حاضر نیستند امتیازات خود را از دست بدهند با آن دست‌به‌گریبان خواهند شد، و در خفه کردن این صدا به شدت خواهند کوشید. تئاتر مستند سرزمین نمی‌شناسد. برای مردم هر گوشه دنیا آگاه‌کننده و نیروبخش است. تئاتر مستند معین و یاور تمام نیروهای مثبتی است که در هر گوشه دنیا تحت شرایط مختلفی به سر می‌برند.

تئاتر مستند یک مرتبه زاده نشده، از تئاتر غیرمستند منشعب شده است. ولی از

۱۹۱۹ به این طرف در اروپا نضج گرفته و سرگذشت فلاکت‌باری را گذرانده و امروزه روز شکل کامل خود را پیدا کرده است. آثار «رلف هوخهوت» و «پتر وایس» دو نماینده مهم آن در اروپای امروز، تماشاگران و خوانندگان فراوانی در تمام دنیا پیدا کرده است و غیر از این دو فراواند نویسندگانی که تئاتر مستند را زمینه اصلی کار خود قرار داده‌اند. متأسفانه تئاتر ایران، هنوز نمایشنامه‌های مستندی ندارد. با توجه به مواد اولیه فراوانی که از لابلای تاریخ مدفون می‌شود بیرون کشید. توجه کنید به مثلاً وقایع دوره قاجاریه، مسئله نفت، جنبش‌های ناکام، تحریم تنباکو، ماجرای داری، نهضت مشروطیت و هزاران مسئله دیگر که خود بهتر آگاهید. و در زبان فارسی تنها ترجمه «قضیه ربرت اپنهايمر»<sup>۱</sup> را داریم که بسیار معتتم است.

در این جا تکه‌های پراکنده‌ای از یک نمایشنامه مستند کوتاه را نقل می‌کنیم با این تذکر که تمام گفتارهای این تئاتر، همه از روی پرونده‌های موجود استخراج شده است.

□

«برنارد لیختن‌برگ» روحانی بسیار معروف آلمانی در زمان رایش سوم، بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای، منبر و عظم خود را سنگری بر علیه خشونت‌های فاشیستی هیتلر قرار داده بود که بناچار کلیسایش را بستند و او را روانه شکنجه‌گاه و زندان کردند. و تکه‌های زیر از محاکمات او گرفته شده است.

در اداره پلیس:

س: نظرت راجع به قدرت چیست؟

ج: نظر من، همان نظر حضرت پاول، حواری مسیح است که گفت؛ غیر از خدا قدرتی را نمی‌شناسم.

س: زیاده از حد شجاعت به خرج می‌دهی؟

ج: من پیرو وجدانم هستم، و در حکومت فعلی بسیار چیزها می‌بینم که مخالف وجدان بشری است.

س: مثلاً؟

ج: مسئله یهودی؟



س: کلیسای شما که یهودی‌ها را دوست ندارد.

ج: یهودی انسان است و روح جاوید دارد و من همیشه آرزو داشتم با آنها به «گتو» بروم. هم‌اکنون نیز حاضریم.

س: آرزویت برآورده می‌شود. مسئله بعدی؟

ج: به چه دلیل بچه‌های مریض را می‌کشید؟

□

در زندان:

س: از «پیشو»<sup>۱</sup> گواهی آورده‌اند که تو مریضی؟

ج: حتماً ورقه جلب مرا نشان داده‌اید.

کتاب «نبرد من» هیتلر را نشان می‌دهند.

س: این کتاب را می‌شناسی؟

ج: بله.

س: کی نوشته؟

ج: هیتلر.

س: هیتلر نه، رهبر، پیشوا! حاشیه این نسخه را تو نوشته‌ای؟

ج: بله.

س: با مطالب این کتاب مخالفی؟

ج: بله. من برای شما و رهبرت‌ان دعا می‌کنم.

«نبرد من» را تک‌تک می‌خوانند. او مخالفت می‌کند.

□

در سلول انفرادی:

س: چه جوری نامه سری دست تو رسیده؟

ج: یک نفر به دست من رسانده، من او را لو نخواهم داد، اصرار شما بی‌فایده

است.

□

در زندان معمولی با دادستان:

س: شما در کلیسا همیشه یهودی‌ها و کمونیست‌ها و زندانیان را دعا می‌کنید.  
ج: من ۳۸ سال است که زندانی‌ها را دعا می‌کنم. از وقتی که غارت دار و ندار یهودی‌ها شروع شد، آن‌ها را هم دعا می‌کنم. و روس‌ها را هم دعا می‌کنم که چرا کشته می‌شوند.

س: اعلامیه بر علیه یهودی‌ها را برای چه پیش خود نگه داشته‌ای؟ می‌خواهی با آن مخالفت کنی؟  
ج: بله.

س: نامه‌هایی که به تشکیلات می‌فرستادی کس دیگری هم اطلاع داشت؟  
ج: من آن‌ها را سرناهار برای کشیش‌های دیگر خوانده‌ام.  
او را به کمونیسم، دخالت در مسائل مملکتی و دولتی متهم می‌کنند.

□

باز در زندان:

س: نظرت راجع به رهبر چیست؟  
ج: من به عنوان یک آدم، افکار او را نمی‌فهمم. و متأسفم همان اعمالی را انجام می‌دهد که در کتاب خود آورده است.

س: تو مدت‌ها پیش نماینده مجلس بودی و خیلی سر و صدا می‌کردی؟  
ج: من یک مجلس زنده را به یک مجلس مطیع و آرام و مرده ترجیح می‌دهم.  
□

«برنارد لیختن‌برگ» محکوم می‌شود و در زندان، به ظاهر با یک بیماری عادی تا لحظه آخر شهادت خود را از دست نمی‌دهد.

## دیگر جواب گلوله گُل نیست

بله، کار از کار گذشته، مبارزات انقلابی مردم حکمت پوشالی مبارزه مسالمت آمیز را برای ابد به طاق نسیان سپرده است. پیشرفت لحظه به لحظه مبارزات قهرآمیز یک سال گذشته، امروزه روز دارد شکل یک انقلاب مسلحانه را پیدا می کند. و این ناگزیری، سرنوشت محتوم مردم ایران است که بی هیچ رابطه و وابستگی به قدرت های بزرگ و بلوک های شرق و غرب، تنها و تنها به اتکاء نیروی خود با دست خالی به میدان آمده اند و نه تنها در مقابل چکمه پوشان و جلادان رژیم بل که در برابر بزرگترین امپریالیسم جهانی قد علم کرده اند. طرفداران مبارزه منفی و هواداران مبارزه مسالمت آمیز، شاید امروز خوب پی برده باشند که پای استدلال ها و دلیل تراشی هاشان از اول نیز چوبین بوده است. نظامیان با اعلامیه های بسیار مضحک شان مدام از این می نالند و باید هم بنالند که چرا مردم با چوب و چماق و سنگ و پاره آجر و بیل و دیلم به خیابانها می ریزند و به طرف «مأمورین» حمله می کنند، و مدام اخباری از این گوشه و آن گوشه می رسد که جوانان به خلع سلاح مأمورین دست می زنند و در مبارزات خیابانی حتی از اسلحه گرم نیز استفاده می کنند. این اخبار مبارک مژده ای است از توده گیر شدن مبارزات مسلحانه بین مبارزین انقلابی ایران. تا لحظه ای که اسلحه نیست، می شود با مشت خالی سراغ درفش تیز رفت ولی اگر اسلحه باشد جواب هر ضربتی را با ضربت محکم تر و قوی تر می شود داد. این حقیقت بزرگ را مردم ایران بخوبی دریافته اند که برای از پا درآوردن رژیم، تنها یک راه کافی نیست. اعتصابات گسترده در تمام سازمانها بخصوص اعتصاب کارگران نفت

اگرچه اهمیت اساسی دارد، ولی برای این که سرکوب نشود نیاز به این دارد که دشمن را در ده ها موضع دیگر درگیر ساخت و ضربت های محکم تری بر پیکرش وارد آورد. امتناع از پرداخت مالیات رژیم را آن چنان سردرگم و دست پاچه می کند که برق آسا لایحه فوری به مجلس قلابی می برد تا با وسایل خشونت آمیز مردم را سرکیسه کند و شکم زرادخانه ای را که برای کشتن مردم به خیابان ها آورده است سیر کند. انتشار فهرست نام غارتگران به وسیله کمیته بانک ها، یعنی حقیقتی که مردم می دانستند ولی به نام و نشان و رقم و عدد نمی دانستند، چنان کک به تبنان رژیم می اندازد که حشرات سنا نشین برای ماست مالی آن به دست و پا می افتند. مردم زمانی به خیابان ها می ریزند که برق ها خاموش شده است و یا به عبارت صحیح تر برق ها خاموش می شوند تا مردم به خیابان ها بریزند. چرا که در تاریکی راحت تر می شود دشمن را غافل گیر کرد. و آسان، بله، آسان تر می توان به عملیات قهرآمیز پرداخت که وسیله ارتباط تلفنی دشمن را از بین ببریم. آنوقت با چنین تمهیداتی است که زمینه مبارزات مسلحانه توده گیر در سرتاسر کشور، ساخته و پرداخته می شود. نابودی قرارگاه شماره سه پلیس تهران، با بمب و مسلسل به وسیله جوانان، درست در ساعات منع عبور و مرور، رژیم را چنان دچار سرگیجه می کند که مجبور می شود دروغ های پوسیده عهدبوقی را استفراغ کند که مثلاً اسلحه های به کار رفته ساخت شوروی بوده، و مثلاً «حزب توده» طرح مبارزات خیابانی را ریخته است، که نتیجه همان تجدید چاپ کلیشه قدیمی همه چیز زیر سر «توده ای هاست!» کذا!

زمانی که تو را می کشند، برادر و خواهر و بچه تو را می کشند، همسایه و هموطن و همراه و هم رزم تو را می کشند حق نداری ساکت بنشینی، هر جلادی که از میان برود، هر جلادی را که از میان برداری، یک قدم به پیروزی نزدیک شده ای. حق نداری ساکت بنشینی تا بیایند دست و بال را ببندند و به پای چوبه دارت بکشند، وظیفه ات اینست وقتی که حتی حلقه طناب را برگردنت انداخته اند و به بالای دارت می فرستند با لگد چنان بر فرق جلاد بکوبی که مغزش متلاشی شود. و این حقیقت را مردم بسیار خوب درک کرده اند و چنین ضرورتی را در تمام طول مبارزات قهرآمیز خود احساس می کنند. مردم عادی می گویند ما منتظر اعلام جهاد نیستیم، ما جهاد را شروع می کنیم، شروع کرده ایم، خواه علماء دین اعلام جهاد بکنند یا نکنند. تازه معنی جهاد چیست؟ غیر از همین است که هم اکنون در هر کوی و برزن تک تک شهرها و شهرک های وطن ما اتفاق

می‌افتد؟ جنگ تن‌به‌تن، رودرروی دشمن ایستادن و با هر سلاح جنگیدن، جنگیدن برای حق و به نیت پیروزی حق و به قیمت از جان گذشتن و راه را ادامه دادن. و معنی مبارزهٔ مسلحانه مگر غیر از اینست و مگر غیر از این بود کار گروه‌های مبارز مسلح که از سال پنجاه به بعد در چنان سکوت مطلق، عمده‌ترین مایهٔ ترس و وحشت رژیم فاشیستی و امپریالیسم امریکا بود و تنها مایهٔ امیدواری همین توده‌های مردم که خود امروزه راه آن‌ها را برگزیده‌اند؟

راه مبارزین انقلابی ایران، در چنین لحظاتی، خودبخود روشن شده است، ضربت زدن از هر راه و طریقی، کم‌کاری، اعتصاب، افشاگری، ادامهٔ مبارزات خیابانی و برداشتن اسلحه و ضربت‌زدن از پشت یا از روبه‌رو، نتیجهٔ نهایی همین ضرورت‌هاست که همبستگی کامل بین مردم به‌وجود می‌آید. دگرگونی روحی توده‌ها، در یک چنین مدت کوتاهی، برای کسانی که خارج از گود بوده‌اند، مایهٔ تعجب و حیرت شده است. سال‌های پیش را همه به یاد دارند و فراموش نکرده‌اند که دستگاه جهنمی سازمان امنیت و پلیس چگونه تمام روابط انسانی مردم را بریده بود و چگونه بی‌اعتمادی هستهٔ هذیان‌ها و توهمات فردی و جمعی را در ذهن همگان کاشته بود و امروز را ببینید که همهٔ این‌ها، جای خود را به همدلی و همبستگی تمام توده‌ها داده است. اگر دو سال پیش، صحبت از کمبود ارزاق پیش می‌آمد، تلاش مردم بر این بود که سهم بیشتری را برای خود دست و پا کنند، و حال اگر مغازه‌ها برای یک دو روزی باز می‌شود، سعی هر کسی بر اینست که کمتر بخرد و کمتر انبار کند. تا دیگران، تا یاران و عزیزان دیگر در مضیقه نمانند. گرسنگی و قحطی اگر قرار است پیش بیاید، بگذار برای همه پیش بیاید، همه با هم پذیرای هر پیش‌آمدی هستند. اگر صاحبان وابسته به رژیم سازمان‌های مطبوعاتی از پرداخت حقوق حقه و بخور و نمیر نویسندگان و کارمندان و کارگران سر باز می‌زنند باکی نیست، مردم زندگی آنها را تأمین می‌کنند. تلاش همه بر اینست که روزنامه‌ای زیر تسلط جلادان خونخوار نظامی بیرون نیاید. جلوگیری از سم‌پاشی‌ها و زهرپراکنی‌ها وظیفهٔ اصلی تک‌تک مردم مبارز ایران قرار گرفته. مگذار روزنامهٔ کتبی زیر تسلط سانسور بیاید، این راه فشردن گلوی سانسور است و تازه چه نیاز به روزنامهٔ کتبی، که روزنامهٔ دقیق شفاهی در سرتاسر کشور منتشر می‌شود. رسولان پا در رکاب هر شهری، هر روز تازه‌ترین خبرها و تحلیل‌ها را به شهرهای دیگر می‌رسانند و این حماسه، در مبارزات کم‌تر ملتی دیده شده است.

چنین است نقش یک‌پارچهٔ پزشکان کشور، که بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای از آینده، و با

ایمان کامل به مردم، گروه‌های مجهزی تشکیل داده‌اند و تمام مدت مشغول درمان مجروحین و مصدومین هستند، و تمام وسایل و لوازم پزشکی از راه بازار، به بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها سرازیر می‌شود، و نمونه‌های فراوان دیگر. با این دست‌به‌دست‌دادن‌هاست که مردم می‌توانند قوروق‌ها را درهم بشکنند و هر مانع و رادعی را از میان بردارند، و درست با آغاز ساعات منع عبور و مرور فرماندهی نظامی، هزاران هزار نفر از هر گوشه شهر بیرون می‌ریزند و با چنگ و دندان با مأمورین ارتش فاشیستی دست‌به‌یقه می‌شوند، و با برجا گذاشتن صدها و هزاران شهید باز پس نمی‌نشینند، و کار تا بدان‌جا پیش می‌رود که در مراسم تشییع، و زمان تدفین عزیزان از دست‌رفته، فریاد «بگو مرگ بر شاه» جای هر تلقین مذهبی را می‌گیرد.

مبارزه مردم، امروزه روز به روز به هیچ حماسه‌ای شبیه نیست. کدام حماسه‌ای بدون قهرمان وجود داشته؟ کدام حماسه‌ای گرد نام کسی نچرخیده، کدام حماسه‌ای وجود داشته که شخصیت اصلی آن، قهرمانان بی‌نام و نشان باشند؟ در کدام حماسه دیده‌اید که وظیفه و چارچوب راه و روش مبارزه را مردم عادی کوچه و بازار تعیین کرده باشند؟ صحنه‌های تراژیک مبارزات مردم ما را در کدام تراژدی مکتوب یا غیرمکتوب می‌توان یافت؟ بزرگترین تراژدی یونان باستان که تا امروز هم شهرت و اهمیت خود را حفظ کرده، داستان خواهری است که حق ندارد جسد برادرش را به خاک بسپارد. در تراژدی مبارزات مردم ما، چه بسیار خواهرانی که برادر به خاک نسپرده، جای برادرها و هم‌رزم‌های برادرها را پر کرده‌اند. چه بسیارند مادرانی که راه فرزندان را ادامه می‌دهند. فراموشی این لحظه‌ها، چشم‌پستن به قدرت و عظمت انسان است، فراموشی تاریخ است.

مطمئناً خود رژیم پی‌برده است که سرکوبی و از بین بردن حرکت‌های انقلابی توده‌های مردم امکان‌پذیر نیست. آنچه امروز می‌گذرد، دیگر نهضت پیش از سال ۳۲ نیست که با علم کردن یک کودتای نظامی بر اثر ندانم‌کاری‌ها و اشتباهات غیرقابل انکار رهبران سیاسی، بشود کشور پر جوش و خروش را به یک قبرستان ساکت مبدل کرد و قتل خاموشی بر لب میلیون‌ها نفر زد و بیست و شش سال تمام مشغول غارت و چپاول و گنده‌گویی‌ها و دروغ‌بافی‌ها و خودنمایی‌های رجاله‌ها و لکاته‌های درباری شد.

آنچه امروز می‌گذرد، دیگر نهضت ۱۵ خرداد نیست که با قتل عام چند هزار نفری در چند روز، دوباره بشود آب رفته را به جوی دلخواه خودکامگان باز آورد و برنامه‌های

فرمایشی غرب را هسته انقلاب جلوه داد و با غرغره کردن اصول مسخره آن عمر نسلی را به باد داده اختناق و سانسور را بر همه چیز حاکم کرده، زندان‌ها را از جوانان انباشت و نطق میدان‌های اعدام را مدام و مدام گلگون ساخت. جشن فواحش را هر روزه بیشتر و بیشتر کرد و به سرکوبی فرهنگ اصیل خلق‌ها پرداخت. رژیم این را می‌داند و خوب هم می‌داند. ولی بنابه ماهیت فاشیستی خود حاضر نیست پا عقب بگذارد. رژیم دیگر اسلحه‌ای جز آلت قتاله در اختیار ندارد. ولی چرا؟ وقاحت و بیشرمی که مایه نمی‌خواهد، زمانی که دیگر قلم‌ها زمین گذاشته شده دیگر هیچ انسانی حاضر نیست با صدای خود دروغ رژیم را به گوش کسی برساند. صدای تهوع آور گفتار پیر رژیم، تقی روحانی، از بلندگوهای رادیو بلند می‌شود که مردم را به آرامش و روحانیون را به همکاری دعوت می‌کند. مردم انقلابی را اجنبی پرست و نوکر خارجی و عامل استعمار می‌خواند، و از هاری جلاد، دست به دامن «آیات عظام» می‌شود که مردم را قانع کنند که حرمت «ماه محرم» را باید نگهداشت، محرمی را که به دستور خود او به خون آغشته شده، محرمی که در خود محرم اصلی و قیام حسینی نیز این همه شهید نداده بود. و «اویسی» در اعلامیه فرماندار نظامی به ضد و نقیض‌گویی گرفتار می‌شود و رگ «بشردوستی» رژیم را می‌جنیانند که بله، این صدای توپ و تانک و مسلسل نظامیان نیست که به قتل عام مردم مبارز دست یازیده است، این نوار ضبط صوت عده‌ای خرابکار است که از پشت تمام بام‌های تهران پخش می‌شود و همه را گرفتار وحشت و ناراحتی می‌کند، و باعث بی‌خوابی همسایه‌های بیمار می‌شود. و اطلاعیه‌های مضحک وزارت آموزش و پرورش که: بر پدران و مادران واجب است با پند و اندرز و نصایح بسیار خوب و قشنگ فرزندانشان را در خانه محبوس کنند که به خیابان‌ها نریزند و به دست ما کشته نشوند. و آن نماینده انتصابی مجلس که در مذاحی دولت تیمسارها، قطع موسیقی رادیو از اول ماه محرم را دلیل می‌آورد و خواستار کشتار بیش از پیش مردم می‌شود. درماندگی و عجز رژیم به چنین مرحله‌ای رسیده است و یکپارچگی و قدرت مردم تا بدین حد که با هر هوشیاری کامل به نتیجه غایی رسیده‌اند. ضربت زدن از هر طرف، و در رأس تمام مبارزات انقلابی، مبارزه قهرآمیز و مسلحانه. جواب «های» اگر «هوی» است، جواب اسلحه حتماً اسلحه است.

## نقاشی، مظلومترین هنر در ایران امروز

مثنی که در اینجا منتشر می‌شود در کانالوگ «اولین نمایشگاه نقاشی آگاه» (۱۳۵۷/۵/۳-۵۷/۴/۳) انتشار یافته است. ساعدی خود درباره این نمایشگاه و فلسفه وجودی آن صحبت می‌کند. در این نمایشگاه که به همت و ابتکار ساعدی برپا شده بود، بهرام عالیوندی، عباس جلالی سوسن‌آبادی و علی‌اکبر صفائی‌ان برخی آثار خود را به نمایش گذاشته بودند.

نقاشی مظلومترین هنر در ایران امروز است. چرا که چنان در پیچ و خم تعاریف نامعقول و پیچیده گیرکرده و آنچنان در انحصار جماعت خاصی درآمده و بیشتر اوقات مورد تأیید مقامات رسمی و متولیان غیررسمی قرار گرفته که از دسترس مردم واقعی فاصله بسیاری گرفته است. این دور شدن نه تنها در تماس و تأثیرپذیری، بلکه به جدایی کامل از فضای حیاتی لازم انجامیده است، تا آن حد هنرمندانی هم که قلم و پرده خود را در اختیار دنیای انتزاعی گذاشته‌اند کمترین رنگ آشنا از طبیعت وطن خود را نشان نمی‌دهند. بدینسان جدایی از حال و هوای لازم و بریدن از مردم و افتادن به دامن صاحب‌قدرتان و یا گرفتار شدن در زندان نمایشگاه‌های پرآوازه و دور از دسترس، نقاش واقعی امروز را نیز مظلومترین هنرمند، در ایران امروز کرده است.

نمایشگاه‌های نقاشی که هر هفته در تهران روبراه می‌شود با هیچ فعالیت هنری دیگر قابل قیاس نیست. سال به سال تعداد «گالری»ها فزونی می‌گیرد، و نقاشان تازه‌نام نیز با اعلانهای رنگین و مصاحبه‌های کوتاه و بلند در مطبوعات وابسته، حضور خود را به



چشم ملت می‌کشند، در هر دعوت‌نامه یا معرفی‌نامه‌ای که برای هر نقاش چاپ می‌شود، با حیرت مشاهده می‌کنید که این نام آشنا و آن نام آشنا، در مدت کوتاهی چند نمایشگاه فردی داشته، در چندین نمایشگاه دسته‌جمعی شرکت کرده و احیاناً جوایزی را نیز صاحب شده است. ولی مردم، مردم تشنه هنر و فرهنگ را چندان اعتنایی به این افتخارات نیست. این بی‌اعتنایی نه از روی کینه و عناد یا پسرزدن و قهر و غضب، بل به دلیل جدایی و غریبگی است که بین مردم و هنرمند به وجود آمده است. هر نمایشگاه نقاشی در تهران، تنها شب اول جلوه و رونق چشمگیری دارد، و شبها و روزهای دیگر، تا لحظه‌ای که پرده‌ها برچیده شود، جز صدای پای عابری که از روی کنجکاوی و با احتیاط تمام داخل نمایشگاه شده، و نجوای یک دو نفر متصدی و خدمتکار، خبر دیگری نیست.

تماشاگران شب اول که بهتر است بگوییم مدعوین، تماشایی‌ترین تماشاگران هستند. و در هر نمایشگاه دیگری نیز می‌توان همان آدمها و همان چهره‌ها را دید، همه آراسته و پیراسته، مردان با آهن و تلب، خانمها با هزاران بزک و دوزک، تالار را پر می‌کنند. عده معدودی نقاد - گرچه هم نقدی ننوشته‌اند و نمی‌نویسند - عده‌ای نمایشگاه بروی حرفه‌ای، جالب‌تر در هر نمایشگاه، عده‌ای کاملاً ناآشنا از زن چادری تا پیرمرد بازنشسته که مطمئناً خانواده یا دوستان دور و نزدیک هنرمند هستند. خنده‌دارتر این که اکثر جماعت، لیوان به دست و پشت به تابلوها، مشغول خوش و بش و بگو بخند و احوالپرسی و گلایه و قهر و آشتی هستند، و آنچه که مطرح نیست اثر هنرمند است، و تماشای اثر هنری. تنها تماشا، نه توجه یا تعمق یا احیاناً کشف نکته تازه‌ای در نحوه بیان یا ارائه معنی. و ساعتی بعد بی‌آنکه خود بدانند و یا دلیلی داشته باشند با تبریک یا دست‌مریزادی به هنرمند - که خود مبهوت و متحیر در میان چنان جمعیت آشفته‌حالی گم شده است، نمایشگاه را ترک می‌کنند.

به ندرت چند جوان جستجوگری پیدا می‌شوند که کتاب زیر بغل، خود را از این گوشه به آن گوشه می‌کشند و در برابر هر اثری مدتها کنکاش می‌کنند و به هر دری می‌زنند تا برای آنچه که درست یا نادرست پرسشی در ذهن خود دارند، جوابی گیر بیاورند که نمی‌آورند و آنگاه با دست خالی و انبانی سؤال از رفتن به هر نمایشگاه دیگر چشم می‌پوشند.

عزالت و تنهایی و درماندن نقاش از چنین صحنه‌هایی آغاز می‌شود. و هر هنرمند به ظرفیت و یا بهتر، کیفیت قدرت روحی خود، دلیل و برهانی برای این جدایی می‌تراشد.

گاه به غلط، نفهمی و بی فرهنگی مردم، گاه بند و بست بین رقبا و مخالفین و گاه کینه و لجاجت صاحب نمایشگاه و درست تر، وابستگی یا عدم وابستگی به دستگاه و قدرت مسلط، و بسیاری از این قبیل معاذیر. چنین است که اکثر مردم، حتی نقاشان واقعی و هنرمندان پر قدرت خود را نه تنها نمی شناسند که اسمی از آنها شنیده اند. و اما این فضای بیمارگونه، چشم همچشمی بسیار جالبی بین هنرمندان نقاش به وجود آورده است، چشم همچشمی نه برای راه گشاییهای تازه، یا اوج و اعتلا و رفعت در کار هنری، بلکه فقط در بالابردن هرچه بیشتر قیمت تابلوها، انگار هرچه بهای یک پرده بیشتر، ارزش هنری آن کار والا تر.

هنرمندانی که در این نمایشگاه شرکت می کنند تصمیم جدی دارند که مشکل جدایی از تماشاچی واقعی را از میان بردارند. هر نقاش چند صباحی یک بار در برابر هنردوستان و تماشاگران، نه تنها درباره آثار خود، بلکه درباره آثار هنرمندان دیگر توضیح خواهد داد.

مجالس دوره ای آنها برای نقد و انتخاب پرده های خود و دیگران فرصت تبادل نظر را برای تک تک شان بسیار مغتنم خواهد ساخت. تکثیر عده ای از کارها با صلاح دید اکثر هنرمندان، نشر دفترها و دفترچه ها درباره مرده ریگ هنرمندان گذشته و تازه های هنر نقاشی جزو برنامه های جدی «انتشارات آگاه» است. پایین آوردن قیمت تابلوها، نیت اصلی تمام هنرمندان این نمایشگاه است. آنها آرزو دارند که با راه یافتن آثار اصیل هنر نقاشی به خانه های مردم، در و دیوارها را از تصاویر تهوع آور رقاصان و دلقکان و خوانندگان و ستارگان فیلمهای قلابی، و باسمة های تهوع آورتر طبیعت مرده (نه بی جان) مجلات هفتگی که برایشان هدیه می شود، پاک سازند. و این نیت نه برای چشم نوازی، بل به خاطر تفکر و تعمق درباره اندیشه های مصور هنرمندانی است که از مدت ها پیش، به هزار و یک دلیل، مهجور و غریب مانده بودند. و هنوز هم که هنوز است هنرشان مظلومترین هنر در ایران امروز است و خودشان مظلومترین هنرمندان در ایران امروز.

در این یادداشت اگر اشاره ای به ارزیابی محتوی و سبک و سیاق کار هنرمندان نمی شود، به دلیل توجه به مشکل بالاست که مؤسسه «انتشارات آگاه» را بر آن داشت تا راه ساده ای برای این معضل پیدا کند و واسطه پیوند با هنرمندان نقاش بشود، و با ترتیب یک نمایشگاه دایمی در میان انبوه کتابها، آثار دور از دسترس را، در دسترس مردم قرار دهد.

## «هنرزدایی» مهلک‌ترین ضربت بر پیکر «فرهنگ» فردا

نشانه‌های پیدا و ناپیدای «هنرزدایی» در دوران دولت موقت انقلاب، اگر نه تمام مردم را، که عده بسیار زیادی را به شدت نگران کرده است. عدم توجه به مسائل فرهنگی و ادبی، و بخصوص تمام رشته‌های هنری تا آنجا است که به نظر بسیاری، انگار تعمدی در کار است تا از عالی‌ترین محصولات ذهن بشری که نه تنها زندگی انسانی را منعکس می‌کند که بسیار دقیق هم توضیح می‌دهد و دنیای ناشناخته‌ها را روشن می‌سازد، و در واقع کشف‌المحجوب روان آدمی است، آگاهانه صرف نظر شود. ابتدا باید به یک نکته اشاره کرد که توجه یا عدم توجه دستگاه‌های حکومتی - هر نوع حکومتی - به ادبیات و هنر، مطلقاً تأثیری در رشد یا عدم رشد این مقولات ارزنده و ناب انسانی نخواهد داشت، بلکه در کیفیت رشد و گسترش و شکل و نحوه ارائه آن می‌تواند تأثیر زیادی داشته باشد. به هر صورت انسان زنده که به هیچ وجه و در هیچ موقعیتی نمی‌تواند از نمایش و آخرسر، بازسازی جهان واقعی و تخیلی خویش دست بکشد، از هنر بی‌نیاز نخواهد بود. اما مسئله عمده عبارت است از موضع قدرتها در مقابل هنر و هنرمند، ابتدا باید گفت که توجه به هنر به همان اندازه خطرناک و بی‌معنی است که عدم توجه به هنر. وقتی در دوران «شاهنشاهی»، زن شاه، رئیس کل توجه به هنر، شب و روز با دبدبه و کبکبه و اعوان و انصار کاسه‌لیس بی‌شمارش از این جشن به آن جشن، از این نمایشگاه به آن نمایشگاه تشریف کثافتشان را می‌برد، برای عموم روشن بود که در پشت چنین توجهی، نیات بسیار پلیدی خوابیده، سرکوبی هر نوع جوانه تازه فکری و هنری، و کمک

به رشد هنر کاذبی که نه تنها حافظ نظم موجود، بلکه یار و یاور نظام استبدادی باشد، و تمام آن تشریفات و دلک‌بازیها، نه تنها به بالندگی هنر و ادب کمک نمی‌کرد که در واقع بذر مرگ در هر زمینه‌ای می‌پاشید و طالب آن بود که هنرمندان و شبه‌هنرمندان فقط مداح صرف «امید» باشند، «امید»ی که روزهای تیره تسلط را با زرق و برق بسیار، قابل تحمل برای زندگی بکند. و باز یادمان هست که تمام تلاش رژیم استبدادی چه در جلوگیری از هنر اصیل و چه در پرورش هنر وابسته به نظام تسلط، چگونه با شکست روبه‌رو شد، و چگونه با آن‌همه سانسور وحشتناک نتوانستند ادبیات و هنر پویا را به نابودی محض بکشانند و چگونه با آن‌همه یقه‌درانیها و ولخرجیهای غیرضروری و سرکیسه‌شل‌کردن‌ها، نتوانستند هنر پوشالی و فرمایشی موردنظر خود را به کرسی اعتبار بنشانند. امروزه روز، بی‌توجهی، به هنر، همان خصلتها را خواهد داشت که توجه به هنر در زمان «شاهنشاهی». صاف و پوست‌کنده باید گفت که بی‌توجهی، خود در واقع یک نوع توجه است. یعنی توجه منفی. و این «توجه منفی» ذاتاً همان عوارض جانبی توجه عمدی و مفرضانه دوران دیکتاتوری را گریبان‌گیر فرهنگ ما خواهد کرد. اگر این تعریف را قبول کنیم که هنر واقعی، خواه و ناخواه، بنابه خصلت پویایی و نفوذپذیری خود، در ساختن فرهنگ آینده نقش عمده‌ای را خواهد داشت، به این نتیجه نیز خواهیم رسید که چشم‌پوشی یا محدود کردن و یا بستن فضای لازم و حیاتی برای هنر، اگر نه ضربت بسیار مهلک، که در فقر فرهنگ فردای وطن ما تأثیر بسیار بسزایی باقی خواهد گذاشت.

بی‌گمان، به نظر عده‌ای در روز و روزگاری که خلقهای ستم‌کشیده ایران، مرحله انتقالی انقلاب را از سر می‌گذرانند، صحبت از مسائل فرهنگی و بخصوص ادبیات و هنر، غیرضروری و نالازم باشد، چرا که بعد از سالها اختناق فاشیستی فضایی باز شده که به حق همه‌فرد و گروهها و دستجات مختلف شدیداً درگیر یادگیری و آموزش سیاسی هستند و اتلاف وقت را به هیچ وجه من‌الوجوه، در این امر مهم جایز نمی‌شمارند.

و این، نه و لعل، که نیاز بسیار مبرمی است که اگر برآورده نشود، آگاهی و دانش سیاسی لازم در دسترس توده‌ها قرار نگیرد، بلاشک با فاجعه عظیمی روبه‌رو خواهیم شد.

اما اهمیت این موضوع، به هیچ صورتی نمی‌تواند دلیل موجهی باشد بر این که یک‌باره از هنر و ادب چشم‌پوشی شود؛ چشم‌پوشی از بزرگ‌ترین اسلحه انسان برای رهایی از چنگ هر نوع تسلط، چشم‌پوشی از ابزاری که تمام ظرایف روح آدمیزاد را تنها

بدین واسطه می‌توان منعکس ساخت و به غیر خود منتقل کرد.

شاید یکی از اشکالات قضیه از این‌جا باشد که هنوز، رسوبات سالها سال تسلط استبداد، و تبلیغات مدام برای هنر کاذب و هنرمند کاذب وابسته به رژیم پهلوی، از ذهن همگان پاک نشده است. و نتیجه‌امروزی آن چنین شده که به‌جای تفکیک هنر واقعی از هنر فرمایشی، سنجش نفع این و ضرر آن، و قبول «هوده‌گرایی» «هنر مقاومت» و طرد بی‌«هوده» گی هنر سفارشی دوران دیکتاتوری، یک‌باره و چشم‌پسته هردو با یک چوب رانده شود و آنچه در سالهای اوج تسلط سرسپردگان امپریالیسم، یکی از عمده‌ترین وسایل مبارزه و رودررویی با اختناق و فشار بوده، با آن چه رژیم قبلی، به خیال خود برای تحمیق مردم به کار می‌برده، هم‌پایه و هم‌ارز قرار داده شود و آخر سر حکم چشم‌پوشی از هردو صادر شود. فی‌المثل چون در دوران سلطنت، موسیقی وسیله‌لهو و لعب بوده و جای هنرمندان واقعی را مثنی‌آوازه‌خوان عربده‌کش گرفته بود که با چرخاندن پایین‌تنه و تکان‌دادن سر و سینه، تسلط بیمارگونه‌ای بر روح و ذهن مردم ستم‌دیده داشتند، کار به این‌جا برسد که به یک‌باره از تمام موسیقی صرف‌نظر شود. و یا چون «پیتر بروک» با نمایش‌نامه‌هجو و بی‌ربط «ارگاست» در تپه‌های تخت‌جمشید، بزم مضحک زن شاه را روتق داده بود، و عده‌ای یاوه‌نویس، قلم یاوه‌تر خود را در اختیار نظم مسلط قرار داده بودند و عده‌ای به نام بازیگر تئاتر در مجالس شبانه درباریان شلیته به‌پا می‌کردند و می‌رقصیدند، باید خط بطلان بر تئاتر، این شریف‌ترین و رزمنده‌ترین هنر والای انسانی کشیده شود. یا اگر با سرهم‌بندی چند حادثه مضحک عامیانه و جادادن عده‌ای رقاصه‌لخت، ملغمه‌ای به نام فیلم فارسی تحویل مردم می‌دادند، حکم بر این رود که سینما وسیله‌مذمومی است و احتراز آن لازم و واجب است، و اگر چندین نقاش، پرده و قلم و نیروی بازو و تخیل علیل خود را وقف این کرده بودند که لبخندی بر لبان ندیمه‌های فرح ظاهر شود و دست عنایتی هم شاید بر سرشان کشیده شود، حال این هنر را مردود بشماریم و فرصتی برای شکوفایش قائل نشویم، به هر حال اگر قضیه به این صورت باشد، با کمال تأسف باید گفت به اهمیت و تأثیر هنر در زندگی اجتماعی انسانی مطلقاً پی‌برده‌ایم و ادبیات و هنر را وسیله‌سرگرمی و وقت‌کشی و احیاناً خوش‌گذرانی بدانیم که مطلقاً چنین نیست بلکه برعکس هم هست.

اما نکته مهم دیگری نیز شاید در این‌جا قابل طرح باشد. بعد از سقوط رژیم شاه، و

برچیده شدن فرهنگ استعماری، به احتمال ممکن است، دولت جدید که با یک قیافه مشخص و با اعتقادات تقریباً همگن تمام صاحب‌منصبان و صاحب‌مسندان جدید در تمام زمینه‌ها، به روی کار آمده، در زمینه‌های فرهنگی و هنری نیز برنامه‌ای موردنظر داشته باشد که مثل بیشتر برنامه‌های دیگر دولت هنوز با صراحت کامل به مردم عرضه نشده است. ولی نحوه رفتار دولت، تلویحاً تا حدود زیادی کیفیت برنامه‌های آینده را به ذهن هر آدم متأملی القاء می‌کند؛ یعنی حداقل، دست‌کم گرفتن یا بی‌اعتنایی به مسائل فرهنگی و ادبی و هنری، یا به اصطلاح معمول این روزها، تمام جریانات فکری و مقولات هنری را جزو «طاغوتیات» شمردن. اگر چنین تصور باطلی در میان باشد که از هم‌اکنون برای مبارزه با غول سانسور دیگری، با شکل و هیئت دیگری، باید آستینها را بالا زد و آماده شد. به هر حال فراموش نکنیم که بعد از کودتای ۲۸ مرداد، هنر و ادبیات، وظیفه بسیار سنگینی را برعهده گرفت. امروزه با یک مرور بر تمام آثار باارزش این بیست و چند سال اخیر به آسانی می‌شود دریافت که نوسانات اجتماعی و سیاسی، شدت و حدت اختناق و تسلط دیکتاتوری، ضربتهای نابودکننده رژیم بر پیکر نهضت مردم ما چگونه و با چه اشکال ساده یا پیچیده‌ای در این محصولات ذوقی فرزندان خلف وطن ما منعکس است. در دهه چهارم تا پنجاه که آخرین تمهید رژیم به صورت بختک «انقلاب سفید» روی سینه مجروح مردم وطن ما جا خوش کرد، و به خیال خود سهم هر طبقه‌ای را بخشید و قفل بر دهان هر اعتراضی زد، هنرمندان ما در هر رشته، زیر کشنده‌ترین شرایط روحی، در معرض ده‌ها و صدها تهدید جدی دست به کار شدند و بدین‌سان باشکوه‌ترین دوره، حداقل در حوزه ادبیات و تئاتر به وجود آمد و نتیجه به آنجا کشید که رژیم یک‌باره متوجه شد با یک خطر بسیار بزرگی روبه‌رو است در نتیجه ساواک مأموریت اصلی قلع و قمع اهل قلم و هنر را پذیرفت و به یورش بسیار جدی آغاز کرد. و اگر هم‌اکنون هنر و ادبیات ما می‌تواند نه تنها در برابر هم‌وطنان، بلکه در برابر دنیا سرافکننده نباشد به خاطر آثار بسیار جدی و هرچند اندکی است که فراهم آورده، که همه شهادت کامل بر روزگاران پرفاجعه گذشته است، و نه مثنی آثار باطل هم‌چون غبار بی‌حاصل.

امروزه نیز در مرحله انتقالی انقلاب ایران، هنرمندان و نویسندگان وظیفه بسیار سنگین‌تری بر دوش دارند، این وظیفه در ظاهر امر نه‌چنان تعریف‌شدنی است که مثلاً

می‌گویند نقش این طبقه یا آن طبقه، یا وظیفهٔ این گروه یا آن گروه، وظیفهٔ هنر و نقش هنرمند در زمان حال، همان است که در گذشته بود، بعلاوه با یک امتیاز بسیار عمدهٔ مزده بخش که عدم درک و عدم توافق بین هنرمند و محیط اجتماعی آشفته و تحت سلطهٔ ترس و وحشت، به تدریج دارد از بین می‌رود. و فضایی باز می‌شود که بین بخش عظیمی از جامعهٔ ما و هنرمندان، دلبستگی و تفاهم بیشتری به وجود آید. این مسئله، یک امر محتوم است، هیچ قدرتی نخواهد توانست در راه وصول به این تفاهم متقابل رادع و مانعی ایجاد کند. اما بی‌توجهی یا توجه منفی صاحب‌منصبان فعلی در امور فرهنگی و هنری، در واقع یک جور سنگ انداختن جلو پای این تفاهم و درک متقابل است. وقتی دستگاه دولتی برای تثاتر ارزشی قائل نباشد و آن را یک امر تفتنی بشمارد و اهمیت سیاسی و فرهنگی مسئله را متوجه نشود، معلوم است که نه تنها هیچ نوع امکانی برای رشد آن نخواهد داد، که طبق خاصیت هر قدرتی، هزاران اشکال نیز در برابرش علم خواهد ساخت. و با این عملکرد خود، خویشن خویش را، هم مورد حملهٔ هنرمندان و نویسندگان، و هم مورد حملهٔ مردم قرار خواهد داد. به هر صورت این خطری است که دولتهای دوران انتقالی باید به شدت از آن بپرهیزند، و از هر نوع سانسور و اعمال قدرت، و یا به عبارت دیگر از ترجیح این هنر به آن یکی، مثلاً به دلیل مفید بودن یا مفید نبودن، به شدت احتراز کنند. به تحولات هنری و ادبی نه توجه جدی بکنند نه بی‌توجهی جدی، چرا که تمام زمینه‌های مربوط به خلاقیت، نیاز به هوای پاک و سالم و طبیعی دارد نه به برنامه‌ریزیهای دولتی. و ای بسا که تصمیم صاحب‌منصبان دولتی، کاری بکنند و ضایعه‌ای به وجود بیاورد که جبران‌ش سالها سال طول بکشد.

در طول مبارزات خیابانی و رودررویی مردم با رژیم پهلوی، همه به رای‌العین دیدند که حتی زیر باران گلوله نیز، مردم از هنر روگردان نبودند، تمام شعارها، موزون و آهنگین بود، نوشته‌های روی دیوار و ترکیب این نوشته‌ها و حتی دستبرد به بعضی کلمات که همه با خشم انقلابی به وجود آمده بود، هر تکه‌اش به صدها تابلوی انتزاعی می‌ارزید، در واقع از هر گوشهٔ وطن مان یک نوع هنر «بورلسک» Burlesque می‌جوشید و بالا می‌آمد. در زیر حملهٔ هلیکوپترها، مشت‌ها چنان بالا می‌رفت و پاها چنان زیبا و محکم بر زمین کوبیده می‌شد که انگار یک «کورگراف» معروف، ماهها تعلیمشان داده بود. این نیاز، نیاز به هنر تا لحظهٔ مرگ با روح انسانی عجین است. با برآورده شدن این نیاز است

که زندگی سالم برای جامعه ایجاد می شود، موهبت هنر نه تنها رهایی انسان را از آلودگیها، که شکوفایی قدرت انسان را در سازندگی صدچندان می کند. با این حساب «هنرزدایی» همراه است با بیماری روانی جامعه، همراه است با فساد و آلودگی جامعه، همراه است با پرخاشگری همگانی. اگر صاحب منصبان دولتی این مهم را در نظر نداشته باشند باید مدام متوجهشان کرد، و از همین حالا، ما هشدار می دهیم که دولت موقت انقلاب نه تنها با فرهنگ و ادب و هنر سر لطفی ندارد که عالماً و عامداً بی توجهی کامل نیز نشان می دهد.

و این، خطر بسیار بزرگی است برای فرهنگ امروز و فردای وطن ما!

روزنامه آزادی، شماره ۲



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## نقد و نظر

رو در رو، یا دوش به دوش (دربارهٔ صمد بهرنگی)  
هنر داستان‌نویسی بهرام صادقی

